

گاهنامه‌ی دانشجویان
دانشگاه علامه طباطبائی
شماره ۲ • فروردین ۱۳۹۸



پرونده‌ای درباره‌ی

دموکراسی و دموکراتیزاسیون

در ضرورت رد و تأیید دموکراسی • در تعقیب دموکراسی • دموکراسی علیه دموکراسی • دموکراسی و دانشگاه
دموکراسی در وضعیت استثنایی • دموکراسی؛ کجبهی آمال یا عنوانی فریبنده؟



	سرمقاله:
۳	در ضرورت رد و تایید دموکراسی
	پرونده ویژه: دموکراسی و دموکراتیزاسیون
۶	در تعقیب دموکراسی
۹	دموکراسی علیه دموکراسی
۱۱	دموکراسی در وضعیت استثنایی
۱۴	دموکراسی و دانشگاه
۱۷	دموکراسی؛ کعبه‌ی آمال یا عنوانی فریبنده؟
	خارج پرونده:
۱۹	بحران گام دوم انقلاب
۲۲	جهاد از تصور تا واقعیت
۲۴	مدرنیسم، آوای اغواگر سیرن
۲۷	گفت‌وگو، گوهر گم‌گشته‌ی روزگار ما

«انکار» کوشش جمعی از دانشجویان است برای کنار زدن شبه‌مسئله‌ها و تعارضات دروغین و برآوردن پرسش‌های راستین. بدین امید که از بطن در انداختن بحث‌های بجا در سپهر سیاست، راه‌های خروجی از این مغاک جهنمی پدیدار شود.

«انکار» مستقل است و بنا دارد تا پایان کار خود، استقلال خود را از همه‌ی اربابان

قدرت حفظ کند.

انکار



در ضرورت رد و تایید دموکراسی

بیش از دو بیست سال پیش فیلسوف نامدار آلمانی امانوئل کانت در پاسخ به پرسش از ماهیت روشنگری چنین نوشت: «روشنگری عبارت است از به در آمدن انسان از دوران نابلغی و دوران نابلغی یعنی ناتوانی از به کار گرفتن فهم خود بدون راهنمایی دیگران پس شعار روشنگری چنین است، جسارت آن را داشته باش تا فهم خود را بکار بگیری.» شاید بتوان این تعریف موجز و کوتاه را عصاره اندیشه عصر روشنگری دانست اما پرسشی که کماکان باقی ست این است که آیا روشنگری به وعده خود عمل کرد و توانست امکان حیات به خود قائم انسان‌ها را فراهم آورد؟

این پرسش بغرنج مذاقه کنیم. از همین رو موضوع پرونده ی ویژه ی این شماره ی «انکار» را به مسئله ی دموکراسی، تعریف و فهم ضرورت‌های حاکم بر آن اختصاص دادیم.

۲-واژه ی دموکراسی در فضای فکری مدرن چنان حاضر بوده است که معانی متعددی به فراخور مکاتب فکری به آن اطلاق شده است. فهرستی از واژه‌هایی همچون لیبرال دموکراسی، دموکراسی بورژوازی، سوسیال‌دموکراسی، دموکراسی رادیکال و... همه و همه نشان‌دهنده ی گسترده ی بحث‌ها و تعابیر حول مفهوم دموکراسی هستند. از سوی دیگر این مفهوم در سال‌های اخیر در فضای سیاسی کشور چنان پرکاربرد و سیال بوده است و آن‌چنان در معانی متفاوت بکار رفته است که به نظر می‌رسد تنها با نوعی آشنایی‌زدایی از آن و به دور ریختن هر فهم پیشینی و از ابتدا آغازیدن می‌توان به فهمی درست از آن رسید. برای جلوگیری از پدید آمدن ابهام تلاش می‌کنم در این مطلب تعریفی ابتدایی و بی‌واسطه از این مفهوم ارائه دهم تا در ادامه خواننده را از خطر افتادن در دام کج‌فهمی در امان قرار دهم.

۳-شاید برای شروع بحث درباره ی دموکراسی بد نباشد به مهد دموکراسی چه در ساحت نظر و چه در ساحت عمل یعنی یونان باستان بازگردیم. در فهم رانسیر، دموکراسی در یونان اسم رمز شورش پسران علیه پدران بود. دموکراسی نوعی برابری‌خواهی پسران و رنج‌دیدگان در برابر پدران قدرتمند، ثروتمند و نژاده بود. اگر در حکومت‌های پیشین ثروت، قدرت

۱-در شماره ی اول انکار تلاش کردیم تا به میانجی مفاهیم جنبش اجتماعی و ضرورت نگاه تاریخ‌مند، فهم خود از معنای سیاست، مشکلات و مسائل امروز کشور و شیوه ی صحیح مواجهه با این مشکلات را ارائه دهیم. در این شماره بنا داریم تا کمی شجاعت به خرج دهیم، گامی به پیش گذاریم و خود را با مسئله‌ای جدی‌تر و درعین‌حال پیچیده‌تر درگیر کنیم. این روزها مهم‌ترین سلاح سرکوب صدای مخالف، دیگر نه توپ و تانک و مسلسل و نه حتی باتوم و گاز اشک آور بلکه پرسشی نظری است. «آلترناتیو شما چیست؟» پرسشی درست و بجا که اگر تلاش نکنیم تا برای آن پاسخی درخور بیابیم می‌تواند خود به ابزار سرکوب تبدیل شود و هر صدای منتقدی را بنا به قاعده ی مصلحت ساکت کند. گویی تنها راه برداشتن گام‌های عملی بعدی از رهگذر پاسخ به این پرسش نظری ممکن می‌شود. همان‌طور که در شماره پیش هم تأکید کردیم وضعیت سیاسی کشور، فقدان هرگونه تشکیلات و سازمان‌دهی، بحران‌های گوناگون اقتصادی، اجتماعی و سیاسی و موقعیت نیروهای امپریالیستی جهانی، دوره ی تاریخی ما را چنان در بر گرفته که اندیشیدن به آلترناتیو وضع موجود را به امری محال تبدیل کرده و همه ی ما به نحوی ناخودآگاه میل به سرکوب این پرسش و طفره رفتن از پاسخگویی به آن داریم؛ اما از آنجاکه حقیقت تنها از خلال درگیری با سرکوب‌شده‌ترین امور آشکار می‌شود ما بر آنیم تا در این شماره کمی در باب



تصویر

تظاهرات جلیقه‌زدهای
فرانسه

یا نژاد
اشرافی
حکمرانی
بود
دموکراسی
عرصه تبلور
خواست
حکومت
مردم بر مردم

است. در این معنا دموکراسی دیگر صرفاً نوعی شیوه ی حکمرانی نیست، بلکه بیشتر نوعی تلاش برای از برداشتن سلطه و رسیدن به برابری است و دقیقاً در اینجاست که دموکراسی واجد نوعی ماهیت رهایی بخش و مردمی می‌شود. در این فهم، مفهوم دموکراسی نه تنها دیگر نوعی شیوه‌ی حکمرانی نیست بلکه در درون خود حدی از فاصله‌گذاری با دولت و ضرورت نقد هر نوع سلطه در دولت را ایجاب می‌کند. اگر بپذیریم دولت همواره واجد میزانی سرکوب و سلطه‌ورزی است، دموکراسی در برابر آن نوعی تلاش مداوم برای از میان برداشتن این سرکوب‌ها و رسیدن به وضعیت برابر است. در اینجا دموکراسی بیشتر ناظر به جامعه و ضرورت سازمان‌دهی و تشکیلات‌مندی آن در برابر یورش‌ها و دست‌اندازی‌های دولت است.

۴- دموکراسی در اروپای عصر روشنگری باز هم بر سر زبان‌ها افتاد. در اینجا هم بحث مجدداً بر سر برابری بود اما گویا نیرنگ تاریخ دست‌به‌کار شده بود تا میان آنچه از دموکراسی در اندیشه بحث می‌شد با آنچه در عمل رخ داد اختلافی جدی وجود داشته باشد. ایده‌ی دموکراسی در عصر مدرن برآمده از همان مفهوم برابری اما در معنایی حقوقی بود چنانچه گویی اگر افراد مقابل قانون برابر باشند می‌توانند به برابری برسند. آیزایا برلین در چهارمقاله درباره‌ی آزادی این نوع برابری را آزادی منفی می‌نامد به این معنا که در آن هر فرد برای عمل، از یوغ هر اقتدار خارجی رها می‌شود. اموری مانند دین، نژاد، قومیت، جایگاه اشرافی به‌مثابه‌ی اموری خارجی دیگر در حقوق فرد نباید دخیل باشند و همه با هم برابرند و حقوقی برابر دارند. منشور جهانی حقوق بشر هم برآمده از چنین فهمی از آزادی و برابری است. انتظار چنین بود که با پدیداری چنین برابری افراد بتوانند مطابق میل خود اراده و خواسته‌های

یادداشت‌ها

1. Embeddedness
2. Disembeddedness

خود را برآورده سازند اما گذر زمان حکایتی دیگر داشت. از قضا وقتی همه‌ی میانجی‌های نابرابرساز اجتماعی به لحاظ حقوقی کنار زده می‌شوند اصلی‌ترین میانجی نابرابری در جوامع آرام آرام آشکار می‌شود؛ ثروت. برابری حقوقی دست بازار را کاملاً باز می‌گذارد و حال با کنار رفتن اموری مانند دین، قومیت و... بازار یگانه‌عاملی است که آزادی را میان مردم توزیع می‌کند. اگر پول داشته باشی می‌توانی خواسته‌هایت را برآورده کنی و اگر نداشته باشی کماکان با همان برده سرخورده‌ی یونانی یا سرف و رعیت قرون‌وسطایی تفاوتی نداری. پولانی به‌درستی تصریح می‌کند که آنچه در عمل به وقوع پیوست نه آزادی انسان‌ها بلکه آزادی خرید بود. او به کمک دو مفهوم حک‌شدگی^۱ و فک‌شدگی^۲ این وضعیت را توضیح می‌دهد. به اعتقاد او پیش از سرمایه‌داری بازار در دل مناسبات اجتماعی حک شده بود. مجموعه‌ای از مناسبات اجتماعی بازار را تعدیل می‌کردند و بر بلندپروازی‌های آن حدی می‌گذاشتند اما در دوره مدرن بازار از همه ساحت‌های اجتماعی منفک شد و به میدانی جدا تبدیل شد. در چنین وضعیتی اتفاقاً بازار می‌تواند همه ساحت‌های اجتماعی را در دل خود حک کند یعنی همه‌ی مناسبت و روابط دیگر انسان‌ها بر اساس بازار تنظیم می‌گردد. اگر پول داشته باشی می‌توانی غذا بخوری، مسکن و امنیت داشته باشی، رفاه داشته باشی، حتی محبوب باشی، دیده شوی، شأن اجتماعی داشته باشی، زیبا باشی و در یک کلام اراده‌ی خود را آن‌گونه که تمایل داری محقق کنی؛ اما اگر از ثروت برخوردار نباشی دائماً باید خواسته‌ها و امیالت را سرکوب کنی تا جایی که شاید از شأن انسانی به شأنی حیوانی فروبفتی؛ فاقد خانه، امنیت و در به در به دنبال یک لقمه نان، همان پدیده‌ای که این روزها در حوالی شهرها در حلبی‌آبادها می‌توان آن را به‌وفور یافت. دموکراسی بورژوازی علیرغم وعده‌اش به گسترش رفاه و آزادی فقط فاصله‌ها را بیشتر کرد و آنچه به وقوع پیوست در عمل نه برابری بلکه نوعی شکاف روزافزون بود. دست نامرئی بازار در همه‌ی شکاف‌ها، نابرابری‌ها و اختلافات طبقاتی بیشتر و بیشتر مرئیت می‌یافت.

برلین در همان کتاب چهارمقاله، در برابر مفهوم آزادی منفی که پیش‌تر گفته شد، مفهوم آزادی مثبت را قرار می‌دهد. آزادی مثبت دیگر صرفاً رهایی از اقتدار خارجی برای تحقق اراده و خواسته‌ها نیست بلکه امکان تحقق این خواسته‌ها را هم لحاظ

۵- حال فرصت مناسبی است که به جمله‌ی کانت در ابتدای مقاله بازگردیم. اگر روشنگری و به فراخور آن آزادی به معنای رهایی از دوران کودکی و توان به‌کارگیری فهم خود است، این آزادی مانند آزادی مثبت برلین دو شرط اساسی دارد؛ اول باید فرد از قید هر مانع خارجی که بر او سلطه می‌ورزد رها شود و دوم باید امکانات عملی تحقق اراده‌ی خود مثل پول، توانایی اجتماعی و... را داشته باشد وگرنه اراده‌ی او در سطح خیال و توهم باقی می‌ماند.

به نظر می‌آید باید دموکراسی را در چنین معنایی فهم کنیم یعنی تلاش دائمی برای از بین بردن هر نوع سلطه‌ای که امکان رسیدن فرد به خواست‌ها و علایقش را مختل می‌کند، حال این سلطه ممکن است از جنس اقتدار خارجی باشد و یا ممکن است از جنس نابرابری اجتماعی یا اقتصادی. در این رهیافت نظام دموکراتیک آن نظامی است که در آن هر فرد می‌تواند خواست‌ها و امیالش را مطابق با اراده‌اش محقق کند. واضح است که اموری مانند داشتن کار مناسب، مسکن مطمئن، تأمین امنیت، بهداشت و حق تحصیل همگانی از شروط اساسی برقراری چنین نظامی هستند. در این معنا دموکراسی امری است که چه در ایران و چه در جهان هنوز فاصله زیادی با آن وجود دارد و برای به دست آوردن آن باید مبارزه‌ای گسترده شکل گیرد.

۶- در آخر لازم است ذکر کنم ما یگانه راه برون‌رفت از انسداد و انفعال فعلی در ایران را درخواست دموکراسی به همین معنا می‌دانیم. آلترناتیو وضعیت فعلی در گام اول باید برقراری نوعی حکومت دموکراتیک به معنای مسئول و متعهد در برابر شهروندان باشد. حکومتی که وظیفه‌اش فراهم کردن امکان تحقق اراده و خواست شهروندان است. البته تا رسیدن به آن نقطه هنوز فاصله‌ی زیادی وجود دارد و باید سازمان دهی از پایین شکل بگیرد. در این نوع حکومت نهادها و تشکیلات مدنی به‌عنوان سازوکارهای میانجی نقش مهمی دارند و باید بتوان خواست دموکراتیزاسیون را در همه سطوح انضمامی کرد. تأسیس سندیکاهای کارگری به‌مثابه عرصه‌ی تحقق اراده‌ی جمعی کارگران، شکل‌گیری تشکل‌های قدرتمند دانشجویی، دموکراتیزاسیون گسترده در دانشگاه، شکل‌گیری و قدرت گرفتن نهادهای صنفی اصناف گوناگون مانند معلمان، راننده‌ها و... همه و همه گام‌های مهمی در راستای حرکت به‌سوی دموکراسی به معنای حداکثری آن هستند.

می‌کند. در این معنا آزادی فرد به‌عنوان آنچه او در خیال می‌تواند انجام دهد نیست بلکه آن چیزی است که او در عمل امکان انجام آن را دارد. سعی می‌کنم تمایز میان این دو مفهوم از آزادی را با مثالی روشن کنم. برای مثال اگر کارگری در ایران بخواهد فرزند خود را به یک مدرسه غیرانتفاعی با حدود سی میلیون شهریه بفرستد او دارای آزادی منفی است، یعنی هیچ پدیده بیرونی مانند قانون، دین یا جایگاه اشرافی مانع او نمی‌شوند اما او آزادی مثبت ندارد یعنی امکان چنین کاری را در واقعیت ندارد چرا که ناتوانی مالی امکان عمل او را می‌گیرد. پس آزادی او صرفاً امری فرضی و خیالین است و او در ساحت عمل هیچ‌گونه امکان تحقق اراده خود را ندارد. آنچه دموکراسی بورژوازی به همراه خود آورد بیشتر نوعی آزادی منفی بود، یعنی هر فرد در ساحت خیال می‌تواند اراده خود را منطبق با خواست خود محقق کند اما در عمل از آزادی مثبت خبری نیست و سرمایه آن چیزی است که تعیین می‌کند چه کسی می‌تواند به خواسته‌هایش برسد و چه کسی نمی‌تواند.

آنچه دموکراسی بورژوازی به همراه خود آورد بیشتر نوعی آزادی منفی بود، یعنی هر فرد در ساحت خیال می‌تواند اراده خود را منطبق با خواست خود محقق کند اما در عمل از آزادی مثبت خبری نیست و سرمایه آن چیزی است که تعیین می‌کند چه کسی می‌تواند به خواسته‌هایش برسد و چه کسی نمی‌تواند.

نظام دموکراتیک آن نظامی است که در آن هر فرد می‌تواند خواست‌ها و امیالش را مطابق با اراده‌اش محقق کند. اموری مانند داشتن کار مناسب، مسکن مطمئن، تأمین امنیت، بهداشت و حق تحصیل همگانی از شروط اساسی برقراری چنین نظامی هستند.

خود را منطبق با خواست خود محقق کند اما در عمل از آزادی مثبت خبری نیست و سرمایه آن چیزی است که تعیین می‌کند چه کسی می‌تواند به خواسته‌هایش برسد و چه کسی نمی‌تواند.

در تعقیب دموکراسی

علی سرمدی

دانشگاه خواجه‌نصیر

۱. در ستایش موریانگی

در باب سلیمان نبی نوشته‌اند که هم‌چنان که بر عصای خود ایستاده تکیه زده بود، مرگ بر او غلبه کرد. اما عصا کالبد او را بر پا نگاه داشت. بعد از زمانی، موریانه چوب عصا را خورد و پیکر او بر زمین افتاد و بدین ترتیب مرگ او آشکار شد. نیت از روایت این داستان، البته تدریس الاهیات نیست. بلکه نشان دادن شکافی است که میان دقیقه‌ی زوال و دقیقه‌ی آشکارگی زوال وجود دارد. سلیمان مرده بود. تمام خصلت‌هایی که ضروری انسان زنده‌اند را از دست داده بود اما به واسطه‌ی امر عرضی و کاملاً غیر ضروری (ایستاده بودن که خصلتی عرضی است) زنده پنداشته می‌شد. تلنگر موریانه‌ها اما واقعیت را فاش کرد. واقعیتی که با مغالطه‌ای پوشیده شده بود. اگر آدمی زنده باشد می‌تواند بایستد، اما عکس این گزاره صحیح نیست. هر ایستاده‌ای زنده نیست. در واقع ایستاده بودن و آدم زنده بودن دو چیزند. اما اطرافیان سلیمان در بالا به خطا این دو را یکسان انگاشته بودند.

چنین تطبیق مغالطه‌کارانه‌ای در بحث از دموکراسی نیز وجود دارد. لفظ دموکراسی، بی‌درنگ به همراه خود مفاهیمی نظیر انتخابات، صندوق رأی، پارلمان و... را به ذهن احضار می‌کند و عادت ذهنی مختوم به خطای این-همانی می‌شود. در واقع نزد بسیاری دموکراسی عین و عدل چیزهایی مثل انتخابات است. فلذا هرگاه در جایی این‌ها موجود باشند، دموکراسی را نیز در آنجا حاضر می‌انگارند. بی‌انصافی است اگر ذکر نکنیم که این فقط بیماری نظام‌های سیاسی شرقی نیست (استبداد و دموکراسی نمایشی). مدل‌های غربی فقط از کار انداختن هسته‌ی موثر دموکراسی را زیرکانه‌تر انجام می‌دهند. به نظر من، برای دور ریختن این ایماژهای دروغین، بهترین کار، الهام از داستان سلیمان و موریانه‌صفتی است. یعنی سوراخ کردن و نگریستن به درون. این نوشته، کوششی است برای پاسخ به این که دموکراسی در آغاز چه بود و مرور زمان با آن چه کرد.

۲. همیشه پای یک یونانی در میان است

اداره‌ی دولت شهرهای یونان مسئله‌ای بود که کوشش برای

لفظ دموکراسی، بی‌درنگ به همراه خود مفاهیمی نظیر انتخابات، صندوق رأی، پارلمان و... را به ذهن احضار می‌کند و عادت ذهنی مختوم به خطای این-همانی می‌شود. در واقع نزد بسیاری دموکراسی عین و عدل چیزهایی مثل انتخابات است

حل آن منجر به نظریه‌های مختلفی در باب حکومت شد و هم چون اغلب چیزها، دو فیگور مشهور فلسفه، افلاطون و ارسطو، فکر کردن در این باب را آغاز کردند. البته اغتشاش در معنای دموکراسی هم از همان زمان پدید آمد. واژه‌ی یونانی politeia که در فارسی به جمهوری ترجمه شده است، عنوان مشهورترین گفتگوی افلاطون است. این واژه در آثار ارسطو به کار رفته است و گاهی از آن معنای قدرت برساننده‌ی پیکره‌ی سیاسی (نظام سیاسی، حکومت) اراده شده است. ارسطو در جامعه سه گروه مشخص با سه axia یا عنوان اجتماعی تشخیص می‌دهد که قادرند تشکیل حاکمیت دهند:

ثروت عده‌ای قلیل یا oilgoi، فضیلت و هنر یا virtue که بهترین افراد نام‌شان را از آن اخذ می‌کنند (aristoi) و نهایتاً آزادی یا eleutheria که به مردم یا demos تعلق دارد. حاکمیت‌های متناظر با این سه گروه الیگارش، آریستوکراسی و دموکراسی‌اند. خود ارسطو اما در قطعات دیگری از اثر مشهور خود، سیاست، politeia را به معانی دیگری می‌آمیزد. قطعه‌ی زیر مقصود ما را به خوبی تصویر می‌کند:

«از آنجا که politeia و politeuma بر چیزی یکسان دلالت دارند و از آنجا که politeuma قدرت برتر در یک شهر است، ناگزیر این امر در پی می‌آید که قدرت برتر نزد یک فرد بماند یا چند فرد یا عده‌ای بی‌شمار.»

Politeuma که به تعبیر ارسطو، قدرت برتر یک شهر است، همان برآمد politeia یا قدرت برساننده است. اما به وضوح در این قطعه، ارسطو این دو را یکسان می‌انگارد. تعبیر «قدرت برتر» که در قطعه‌ی فوق آمده است، باز هم واژه‌ی نویی را به مجموعه‌ی ما می‌افزاید: لفظ kyrion. ارسطو قدرت برساننده‌ی یک نظام سیاسی و خود آن نظام سیاسی را در kyrion یا قدرت حاکم به هم پیوند می‌دهد تا شکاف بین دو سویه‌ی سیاست را در عین وحدت، نمایان سازد.

اجازه دهید تا بررسی مسئله را با ملاحظه‌ی یکی دیگر از قطعات کلاسیک اندیشه‌ی سیاسی ادامه دهیم. ژان ژاک روسو در مقاله‌ای درباره‌ی «اقتصاد سیاسی» چنین می‌نویسد:

خود می‌گیرد. در حالی که دموکراسی فاقد هر جوهره‌ی
متعالی‌ای است که به قوانین آن حقانیت بخشند. هر نوع
حکومت قاعدتا باید به دنبال خیر حکومت‌شوندگان خود
باشد. اینکه عوام بتوانند خیر خود را تشخیص دهند از اساس
برای افلاطون محل تردید بود (تبار اشرافی افلاطون احتمالا در
این بدبینی به عوام بی‌تاثیر نبوده است). این مسئله برای
مدافعان عصر روشنگری دموکراسی هم مطرح بود. مثلا روسو
در پاسخ به این ابهام که چه تضمینی هست که دموکراسی همواره
خیر همگانی را برگزیند، در نهایت مجبور می‌شود نوعی دین

«من از خوانندگان می‌خواهم بین موضوع این مقاله که اقتصاد
همگانی است با آنچه من حکومت می‌نامم و اقتدار برتر یا
آنچه من حاکمیت می‌نامم تمایز قائل شوند. تمایز در این نهفته
است که حاکمیت قدرت قانون‌گذاری دارد ... حال آن که
حکومت صرفا قدرت اجرایی دارد.»

روسو در «قرارداد اجتماعی»، بار دیگر تمایز میان این دو
رکن (حاکمیت و حکومت، قدرت برساننده و قدرت
برساخته) را بیان می‌کند و هم‌چنین می‌افزاید که این دو در
عین تمایز به شدت در هم تنیده‌اند.

در هر حال، اگر بخواهیم با واژگان ارسطو سخن بگوییم،
kyrion یا قدرت حاکم از دو حد با ارتباطی فسخ ناشدنی
متشکل است: یکی politeia یا قدرت برساننده که
مقوله‌ای است سیاسی-حقوقی و دیگری نظام برآمده از آن که از
مقوله‌ی اقتصاد و مدیریت است.

اکنون باید پرسید دموکراسی در کجای معادله‌ی برساختن
پیکره‌ی سیاسی و حکومت قرار می‌گیرد. پاسخ را باید در عصر
روشنگری جست. قرن هجدهم میلادی، دوره‌ی طغیان آدمیان
علیه خدایان بود. احتمالا هیچ‌کس به قدر کانت، آرمان این
عصر را به خوبی صورت‌بندی نکرده است، آنجا که در نقد
عقل عملی خود جوهره‌ی انسان بودن را خودآیینی اراده‌ی او
معرفی می‌کند. توضیح معنای سخن او در این متن به اجمال
ممکن است. مختصرا، اینکه سبب تعلق اراده‌ی حیوانات به
امری، انگیزه‌های بیمارگونی (پاتولوژیک) نظیر گرسنگی،
تشنگی و... است. آنچه از انسان سوژه‌ای اخلاقی می‌سازد
عمل کردن مطابق وظیفه و محض وظیفه است. وظیفه‌ای که از
نیات بیمارگون پالوده است و خود انسان آن را ابژه‌ی اراده‌ی
خود ساخته است. این اختیار در تبعیت از فرمان‌هایی که منشا
آنها خود انسان است، خصلت خودآیینی نامیده می‌شود. در
این معنا، دموکراسی در سطح حاکمیت و برای تامین خودآیینی
اراده‌ی انسانی وارد معادلات سیاست، به طور خاص در
politeia یا قدرت برساننده، می‌شود.

۳. گناه افلاطون و دموکراسی واقعا موجود

از اولین منتقدان سپردن اختیارات حاکمیتی به دموکراسی یا مردم،
شخص افلاطون بود. از نظر او، حکومت باید پای در حقیقت
داشته باشد و این در دموکراسی جایی ندارد. شایان ذکر است که
دموکراسی بدیلی برای حاکمیت‌هایی چون تئوکراسی به شمار
می‌آید که حقانیت قوانین موضوعه‌ی خود را از منشا الوهی

Democracy means...



DEMOS = THE PEOPLE

KRATOS = TO RULE

...rule by the people!

تصویر

پسوند «کراسی» در خود
خشونت نهفته دارد. در فارسی
دموکراسی، مردم‌سالاری و مثلا
آریستوکراسی نخبه‌سالاری
ترجمه می‌شود.
اما آرش‌گونه‌ای تسلط
مشروع و تخته‌بند حقیقت را
نشان می‌دهد. حال آن که
استعمال این پسوند در ترکیب
دموکراسی می‌تواند به ماهیت
بی‌بنیاد آن (در نوعی منبع
استعلائی) و این که در عدم
ناگهان زاده و قوانین خود را
خلق می‌کند، پی برد.

مدنی برای پرورش شهروندان به اندازه‌ی کافی منصف و
دموکرات پیشنهاد دهد و دموکراسی واقعی را فقط پس از
رواج چنین آیینی ممکن می‌داند. کمی اگر در تاریخ جلوتر
بیاییم، به نقطه‌ی بروز شکاف می‌رسیم. پایان موج طولانی
توسعه‌ی پس از جنگ جهانی دوم، اخبار و اقوال جنجالی
پیرامون دامنه‌ی گولاک شوروی، دهشت کامبوج، سپس انقلاب
ایران و بعد از آن آغاز عصر نولیبرالیسم. میانه‌ی دهه‌ی ۱۹۷۰،
دوگانه‌های مشهور دوران (سرمایه‌داری/کمونیسم، امپریالیسم/
حاکمیت ملی) از بین رفتند و جای خود را به دوگانه‌ی
تازه‌سربرآورده‌ی دموکراسی/تمامیت‌خواهی دادند. شکل مورد
پسند دموکراسی در آن دوران، همانی است که امروز بدان لیبرال
دموکراسی می‌گوییم. جالب است بدانیم که آلکسی دو
توکویل، اندیشمند برجسته‌ی فرانسوی و از متفکران شاخص
لیبرالیسم کلاسیک در سال ۱۸۵۳ ضمن مقاله‌ای در روزنامه‌ی
نیویورک دیلی تریبیون نوشته بود: «من عقلا نهادهای
دموکراتیک را می‌پذیرم. اما به طور غریزی یک اشرافی هستم

سیاست امروزین را می توان قربانی کردن سویی حقوقی - سیاسی حکومت که از مردم نزع می گیرد، به نفع ساحت اقتصادی - مدیریتی حکومت دانست. برای غلبه دادن دومی، می باید دموکراسی را از کار انداخت

و توده ی مردم را تحقیر می کنم و از آنها می ترسم. من آزادی را از صمیم قلب دوست دارم و به حقوق احترام می گذارم. اما درباره ی دموکراسی اینگونه نیستم.» گسست عیان تر از آن است که پنهان کردنی باشد. استبداد بازار و رقابت مساوی و برابر در آن که اغلب به صورت اشتیاق لیبرالی به قانون و نظم صورت بندی می شوند، از پایه های گفتار دموکراتیک اند. چیزی که کسانی چون توکویل را می ترساند، شوریدن توده ی مردم علیه خیر بود. شوریدنی که از جهل ایشان مایه می گرفت زیرا که به منفعت خود وقوف نداشتند. با فروپاشیدن شوروی و ظفرمندی آمریکا، دال دموکراسی مدلول معینی یافت که عبارت بود از: آمریکای پیروز، رقابت مساوی و عادلانه و بازار آزاد. پس از این بود که گفتارهای نخبه گرایانه ی افلاطونی رونق تازه ای به خود گرفت، کسانی که نگران افراطی گری عوام بودند و آن را تقبیح می کردند. در تاریخ ۴ سپتامبر ۱۹۹۸ ائتلاف دموکرات های جمهوری خواه در فرانسه، در روزنامه ی لوموند مانیفستی منتشر کرد و در آن واژه های خود را از «کنش بلوک های سازمان یافته» و «گروه های اجتماعی شیفته ی جار زدن خشم» و قانون گریزی این گروه ها بیان کرد. این مانیفست البته عنوان آبرونیکی هم داشت: «ترس به خود راه ندهید!» وجود مضامینی مانند تن دادن به اقتدارهای برتری و شایستگی های رهبری و ابراز افسوس از بی ارزش شدن خانواده و بی احترام شدن سیمای پدر و پلیس که به نظر می رسید روشنگری توانسته بود بر آنها غلبه کند، در این مانیفست هر ناظر تاریخی ای را شگفت زده می کند. از دیگر سو، مهاجمان دیگری به پیکره ی دموکراسی زخم زدند: مدافعان رقابت در بازار آزاد. به عنوان نمونه می توان به پی یر روزنولون، مورخ فرانسوی ارجاع داد (۱۹۴۸) که در کتاب خود «مشروعیت دموکراسی» از نوعی بیماری محصول دموکراسی سخن می گوید. این مرض به تشخیص او، قداست زدایی فزاینده ی کارکرد انتخابات از دولت و زوال مرکزیت قدرت اجرایی است. برای درمان، روزنولون گسترش سمت های انتصابی به زیان مسئولیت های انتخابی و تکثیر مقام های «مستقل» به عنوان تکیه گاهی برای اعمال بهتر «مدیریت» بر جامعه را پیش می نهد. «مدیریت» در تراشیدن جوهر دموکراسی دال کلیدی است. منظور از آن هم چنانکه پیش تر گفته شد، ممانعت از اخلاص افراد بی صلاحیت (همان رمه های عوام که منفور توکویل بودند) در آن چیزی است که به

نفع جامعه ست. این «چیز» اغلب همان بازار یا فرآیندهایی است که به برپا نگاه داشتن آن کمک می کنند. بنابراین سیاست امروزین را می توان قربانی کردن سویی حقوقی - سیاسی حکومت که از مردم نزع می گیرد، به نفع ساحت اقتصادی - مدیریتی حکومت دانست. برای غلبه دادن دومی، می باید دموکراسی را از کار انداخت که چنانکه شرح آن رفت به نظر وظیفه ای می رسد که کارشناسان وضع موجود از پشش برآمده اند. این شکل معوج و از ریخت افتاده ی دموکراسی گاه صحنه های آبرونیک و آموزنده ای را آراسته است. در ژوئن ۲۰۰۸، ایرلند تنها کشور عضو اتحادیه ی اروپا بود که قانون اساسی اروپا در آن در همه پرسی عمومی رد شد. رای ایرلندی ها بر سران اتحادیه ی اروپا سخت گران آمد. تا بدان پایه که برنارد کشنر، وزیر خارجه ی وقت فرانسه در مصاحبه با رسانه ی RTL گفت: «برای مردم درستکار و اهل فکر بسیار آزاردهنده خواهد بود اگر ما نتوانیم روی ایرلندی ها، کسانی که خودشان حساب سنگینی روی پول اروپا باز کرده اند، حساب باز کنیم.» تمایزی که کشنر میان «مردم درستکار و اهل فکر» و ایرلندی ها که به زعم او در پی اخذی از اتحادیه ی اروپا بدون بازپرداخت بودند، لاقط در صورت، پژواک همان سرزنش افلاطونی و نفرت توکویلی ست. «اهل فکر» بودن هم در این کانتکتست معنای جالبی دارد. در مصاحبه ای که با یک رای دهنده ی مخالف در ایرلند شد، علت شکست تصویب قانون اساسی این عنوان شد که بیش از حد پیچیده و نفوذناپذیر بود. با در نظر گرفتن این معنا، اهل فکر، یعنی رای دهندگان موافق اروپایی، کسانی بودند که پیشاپیش پذیرفته بودند سیاست، بازی معاهدات و کاغذبازی های بی پایان با زبان متکلف و پیچیده است و از این رو بدان حد خسته کننده است که بهتر است آن را به «متخصصان» بسپارند. لذا دموکراسی در اینجا به آری گویی به نظر «کارشناسان» تقلیل می یابد و تکنوکراسی به ما لبخند می زند. قسمت خنده دار داستان اینجاست که سران اتحادیه ی اروپا پس از رای منفی، خواستار برگزاری مجدد همه پرسی در ایرلند شدند. در چنین مواردی می توان تا پایان تاریخ همه پرسی برگزار کرد تا بالاخره نتیجه ی مطلوب شبانان خوب ما حاصل شود. اما مثلاً، تقاضای برگزاری مجدد انتخابات در سال ۲۰۰۰ در مناقشه ی میان بوش - الگور نامعقول بود و شما را از شمار دموکرات ها خارج می کرد!



علی حقیقت‌جووان
دانشگاه علم و صنعت

دموکراسی علیه دموکراسی

تصاحب زمین‌های فلسطینیان کرده، بلکه بزرگترین زندان روباز دنیا را ساخته است ولی نه تنها با خشمی از سوی کشورهای مدعی روبرو نمی‌شود، بلکه مورد حمایت هم قرار می‌گیرد و به رسمیت شناخته می‌شود. حتی در یکی از نزدیکترین وقایع، شلیک و حمله‌ی پلیس شهر نیس فرانسه به یکی از فعالان حقوق زنان که سبب به کما رفتن او شد و البته ممانعت از کمک امدادگران به او توسط پلیس و بایکوت خبر توسط رسانه‌های رسمی در جریان اعتراضات جلیقه‌زردها نشانی از این سازکارهای ضد دموکراسی است.

انسان‌ها آزادند مگر به واسطه‌ی شرایط امنیتی که باعث استثنای چشمگیر می‌شود، مطبوعات آزادند اما اگر بخواهند بدون کمک‌های بنگاه‌های اقتصادی به طور مستقل عمل کنند با مشکلات عدیده‌ی روبرو می‌شوند، هرچند به زندان انداخته نمی‌شوند. البته بعضی از این اجازه‌ها که به مردم داده شده است هم بدون شک موهبت‌هایی به مردم نیستند، بلکه حاصل مبارزه‌ها و کنش‌های دموکراتیک هستند.

حال اندکی به سراغ مفهوم دموکراسی می‌رویم. از اصل «آرخه» کمک می‌گیریم. این واژه‌ی یونانی در عین حال که به معنای آغاز کردن است و معنای فرمان دادن هم می‌دهد. ریشه‌ی یونانی این کلمه به دنبال وحدت بین این دو است. آرخه فرمان دادن درباره‌ی چیزی است که آغاز می‌شود، چیزی که نخست می‌آید. تقدم حق فرمان دادن در عمل آغاز کردن و نظارت بر توان شروع اجرای فرمان است. بدین ترتیب آرمان یک حکومت تعریف می‌شود، حکومتی که عبارت باشد از تحقق اصلی که به واسطه‌ی آن، قدرت حکمرانی آغاز می‌شود، حکومتی که عبارت باشد از نمایش بالفعل مشروعیت اصل همین حکومت. آن‌هایی که سزاوارند حکومت کنند از القاب و استعدادهایی بهره می‌برند، در حالی که آن‌هایی که تحت حکومت قرار می‌گیرند از القاب و استعدادهای مکمل قبلی

در متن قبلی‌ام در شماره‌ی نخست نشریه به مدد فیلسوف معاصر فرانسوی، ژاک رانسیر، من باب چپستی سیاست، به بحث پرداختم و سیاست را به تعبیر رانسیر لحظه‌ای معرفی کردم که مطرودان، کسانی که برای خود عنوانی ندارند، به عرصه‌ای می‌آیند که برابری در آن به طور پیشینی وجود دارد و به صورت یک کلیت واحد در مقابل حافظان وضعیت قرار می‌گیرند.

حال در این شماره که به صحبت درباره‌ی دموکراسی می‌پردازیم، دوباره به سراغ رانسیر می‌روم، فیلسوفی که دموکراسی و سیاست را دو امر جدا نمی‌داند. اما مهمترین سوالی که در ابتدا پیش خواهد آمد این است که چرا رانسیر؟ رانسیر سال‌ها در بایگانی‌ها کار کرده است اما هیچ وقت از جرقه‌های بدون پشتوانه تاریخ صحبت نکرده است، اندیشه‌هایش در باب رهایی‌بخشی است آنهم به مثابه‌ی امری که واجد سنت و تاریخی است که صرفاً از اقدامات بزرگ جرقه‌وار ساخته نشده، بلکه مبتنی بر تلاش برای خلق اشکال مختلف امر مشترک است.

دموکراسی امروز به یکی از پرکاربردترین واژه‌های سپهر سیاست (به معنای عرفی) جهان تبدیل شده است، اروپا، آمریکا، کانادا و در کل، غرب خود را پرچم دار دموکراسی می‌داند. اما از طرفی دیگر در مجموعه‌ی اعمال این قدرت‌ها یک ریشخند پنهان و آشکار به دموکراسی وجود دارد. رانسیر در ابتدا و انتهای کتاب «نفرت از دموکراسی» به دقت نشان می‌دهد که بخش عمده‌ای از گفتمان‌های اصلی شان، به گفتمانی ضد دموکراسی تبدیل شده است.

به سازکار «وتو» توجه کنید، کشورهایی به دلیل داشتن عنوانی که نشأت گرفته از «قدرتشان» است چنین اختیاری دارند. وجود کشوری فاشیستی و متکی بر سیاست‌های آپارتایدی اسرائیل که نه تنها به واسطه‌ی «زور» اقدام به

دموکراسی نه شکلی از حکومت است که به لیگاری اجازة دهد به نام مردم حاکمیت داشته باشد، نه شکلی از جامعه است که قدرت کالا آن را سامان‌دهی کند

برخوردار هستند.

افلاطون در کتاب جمهوری به بیان فهرستی از استعدادها و القاب می‌پردازد که به واسطه‌ی آن حکومت‌ها شکل می‌گیرند. ۴ ویژگی اول مبتنی بر شرایط بهتر تولد با تقدم تولد است، قدرت پدران بر فرزندان، جوانان بر پیران، اربابان بر بردگان و اصیل‌زادگان بر ناصیل‌ها. ویژگی پنجم قدرت اقویا بر ضعفهاست که بدون شک ابهام‌برانگیز است، به آن دلیل که تعیین آن‌که چه کسی قوی‌ترین است، چندان بدون مسئله نیست. ویژگی ششم اما قدرت دانایان بر نادانان است. آنچه مسئله‌ی اصلی افلاطون است لقب و عنوان هفتم است، لقبی که سیاست از آن آغاز می‌شود و سعی در جداکردن حق صرف اصلی یا نسب از آن می‌کند. لقبی که مناسبات فرادستی و فرودستی را برهم می‌زند، از زمره‌ی دیگر القاب نیست و به نظر افلاطون عادلانه‌ترین لقب است. انتخاب بین افراد به قید قرعه و فال که در آن برابری به صورت پیشینی بین افراد وجود دارد.

عنوان هفتم سلسله‌مراتب را از بین می‌برد و حتی خود را نفی می‌کند. هفتمین عنوان، «بی‌عنوانی» است، مسئله و آشفتگی‌ای که دموکراسی بر آن دلالت می‌کند

به آن دلیل است که هم فراموش کرده‌ایم که اصل دموکراسی چیست و هم فراموش کرده‌ایم که قرعه‌کشی بنا بود با چه طبیعتی منافات داشته باشد. به بیان رانسیر «دموکراسی مبتنی بر نمایندگی، به حق، یک شکل الیگارشیک است، نظامی مبتنی بر نمایندگی اقلیت‌هایی است که دارای عنوان و لقبی برای تصدی امور مشترک هستند. در تاریخ نظام مبتنی بر نمایندگی، همواره پیش از هر چیز، قدرت‌ها، طبقات و دارایی‌هایی هستند که حق نمایندگی دارند، چه به مثابه‌ی لقب‌دهندگان برای اعمال قدرت و چه به عنوان یک قدرت دارای حق حاکمیت.» بنابراین یکسان‌سازی دموکراسی و نمایندگی اشتباه است. مسئله‌ای که به بیان رانسیر: «نمایندگی در عبارت دموکراسی مبتنی بر حق نمایندگی امروزه به عنوان یک حشو و عبارت زائد قلمداد می‌شود، در حالی که در گذشته نمونه‌ی بارزی از تضاد بود.»

بنابراین دموکراسی قدرت مردمی است که هیچ عنوان و لقبی برای اعمال قدرت ندارند، همان مبنایی که سیاست را قابل فهم می‌کند. دموکراسی قدرت مردمی است که در مقابلشان فضاهای عمومی و امر عمومی، حریم بندی و خصوصی می‌شود و اختیار تصمیم‌گیری بر روی آن از دسترس مردم خارج شده و در اختیار اقلیت‌ها قرار می‌گیرد. دموکراسی قدرت تقابل افرادی است که لقبی ندارند و از حیطة تصمیم‌گیری خارج می‌شوند. دموکراسی یک آرمان نیست بلکه یک کارکرد انتقادی و قدرتمند دارد.

دموکراسی مفهومی است که در بنیانش ضد هرگونه استعدادی است که خود را لایق امتیاز ویژه‌ای برای تصمیم‌گیری و حکومت بر دیگران می‌داند، استعدادی که به واسطه‌ی طبیعت ظهور پیدا می‌کند و عده‌ای که اتفاقاً هر روز اکثریتشان کثیرتر می‌شود را طرد و حذف می‌کند. دموکراسی آرمان برابری ندارد بلکه برابری را به صورت پیش‌فرض در نظر می‌گیرد.

دموکراسی نه شکلی از حکومت است که به الیگارشی اجازه دهد به نام مردم حاکمیت داشته باشد، نه شکلی از جامعه است که قدرت کالا آن را سامان‌دهی کند. دموکراسی کنشی است که بی‌وقفه، انحصار حکومت‌های الیگارشیک بر حیات عمومی و همگانی و چنگ‌اندازی ثروت بر زندگی‌ها را از میان می‌برد. دموکراسی توان بالقوه‌ای است که باید امروزه بیش از هر زمان دیگری، بر ضد درهم‌آمیختگی این قدرت‌هایی که تنها و تنها تحت قانون سلطه هستند، به مبارزه برخیزد.

اینجاست که تعارض‌ها و درگیری‌ها شکل می‌گیرد، فرادستان نمی‌توانند بپذیرند که قدرتشان، دانایی‌شان، اصل و نسبشان در مقابل شانس شکست بخورد و در مقابل با کسانی که استعداد مکملشان را دارند، امکانی برابر برای حکمرانی داشته باشند. بنابراین عنوان هفتم شرایطی را به ما نشان می‌دهد که می‌تواند سلسله‌مراتب را از بین ببرد، عنوانی که حتی خود را نفی می‌کند. هفتمین عنوان، «بی‌عنوانی» است، مسئله و آشفتگی‌ای که دموکراسی بر آن دلالت می‌کند و در همین نقطه است که دموکراسی با سیاست (با تعریف نخست) پیوند می‌خورد.

اصل و بنیان دموکراسی منافات داشتن با هرگونه عنوان و لقب برای حکمرانی است، مقابله با شر حکومتی بر مبنای شایستگی افرادی که مهارت دستیابی به حکومت از طریق نیرنگ و فریب‌کاری را دارند. اگر در ذهنمان دموکراسی‌های فعلی در جهان، دموکراسی مبتنی بر نمایندگی، با قرعه در تناقض است،

منابع

- ۱ «وضعیت دموکراسی»، مصاحبه با ژاک رانسیر، ترجمه‌ی محمدرضا شیخی
 ۲ «نقوت از دموکراسی»، ژاک رانسیر، ترجمه‌ی محمدرضا شیخی
 ۳ «۱۰ اثر در باب سیاست»، ژاک رانسیر، ترجمه‌ی امید مهرگان



درباره‌ی دموکراسی در وضعیت استثنایی

یا چرا نرمالیزاسیون مقدمه‌ی دموکراتیزاسیون نبود؟

تهمورث امیران

دانشگاه علامه طباطبایی

مفهوم دولت استثنایی^۲ پولانزاس را به گونه‌ای به کار می‌گیرد که عملاً آن را به قوه‌ی مجریه^۳ یا آنچه در ایران هر چهار سال یکبار انتخاب می‌شود، تقلیل می‌دهد. تا همین جا دو فرض اساسی وجود دارد، اول آن‌که دولت نهم و دهم انحراف یا استثنایی از قاعده تلقی می‌شوند و دوم آن‌که جایگزینی دولتی نرمال به جای این دولت استثنایی به صرف انتخابات و جابجایی افراد و البته تنش‌زدایی با غرب ممکن می‌شود.

این ترزا اما به خاطر پیش‌فرض‌هایش از همان ابتدا محکوم به شکست بود و به چیزی جز امتداد «وضعیت استثنایی»^۴ نمی‌توانست منجر شود. به رغم آن‌که اکنون ممکن است به طور ضمنی شکست این ایده پذیرفته شود، نقد اساسی آن همینک ضروری است، چراکه اگر نظریه را تلاشی برای پر کردن گسست‌های موجود در جامعه در نظر بگیریم، آن‌گاه در شرایطی که انبوه بحران‌ها همه را به تفکر واداشته است^۵، به فوریت نیازمند نزدیک شدن به یک سیاست مردمی و پرهیز از کانالیزه شدن دوباره‌ی انرژی سیاسی مردم به پروژه‌های مذبوحانه‌ی این‌چنینی هستیم. برای همین هم درک برزخ وضعیت استثنایی مقدمه‌ی هر تفکر و کنش سیاسی راستین بعدی است که به عنوان یگانه راه فراروی از این وضعیت می‌توان آن را به معنای درست کلمه مترادف دموکراسی و حتی

شهریور ۱۳۹۴ بود که سعید حجاریان در مقاله‌ای^۱ کارویژه‌ی دولت اعتدالی را نرمالیزاسیون به عنوان مقدمه‌ی دموکراتیزاسیون و راهبرد اصلاح‌طلبان را حمایت از آن دانست. حجاریان با استناد به پولانزاس به وضعیت استثنایی و ابعاد یک دولت استثنایی پرداخت و راه‌حل را نیز ابتدا نرمال کردن این وضعیت و سپس دموکراتیزاسیون خواند. این اما به هیچ عنوان تزی جدید و متناسب با شرایط خاص همان یکی، دو سال نبود. پیشتر نیز بسیاری از اصلاح‌طلبان سعی کرده بودند که ظهور احمدی‌نژاد را با چنین منطقی، اگرچه با جزئیات نظری متفاوت، توضیح دهند؛ تا آن جا که خود حجاریان نیز با استفاده از اصطلاح مارکسی بناپارتیسم – که یکی از اشکال دولت استثنایی مدنظر پولانزاس است – آن را توضیح داده بود. اما هیچ‌کدام محل نزاع را به چیزی بیشتر از دولت نهم و دهم ارتباط نمی‌دادند. مقاله‌ی ذکرشده نیز از آن‌جایی که بنا داشت تا با نسبت دادن یک گفتار ایجابی به دولت یازدهم، آن را مشروعیت بخشیده و به واسطه‌ی آن محتوایی برای استفاده در انتخابات‌های مجلس و ریاست‌جمهوری بعدی فراهم کند، در همین چارچوب باقی ماند؛ برای همین هم رندانه از غلط مصطلح و جابجایی مفهومی دولت در زبان محاوره‌ای روزمره استفاده می‌کند و

یادداشت‌ها

۱. ماهنامه‌ی *آلبیشه ی پویا*،

شماره ۲۸

2. Exceptional State
3. Government
4. State of Exception

۵. بدیهی است منظور از همه، دو گروه نمی‌توانند باشند. آن‌هایی که آن‌چنان غرق در رانت هستند که اصلاً بحران را درک نکرده‌اند؛ و آن شارلاتان‌هایی که ذیل یک گفتار شیک‌تر و جذاب‌تر به دنبال فرونشاندن دوباره‌ی بحران‌ها به ضرر مردم هستند.



پوپولیسم دانست.

بیا باید برای نقد رویکرد گفته شده تمام ابزارها را دور نیندازیم و استثنایی بودن وضعیت را جدی بگیریم.^۶ اما برای این منظور بیا باید به عقب تر از ظهور احمدی نژاد برگردیم: به همان بحبوحه‌ی انقلاب ۵۷ و تشکیل شورای انقلاب^۷ که دولت/قانونی ناپدید و زمینه‌های جایگزینی دولت/قانون بعدی فراهم

می‌شد. دولت بازرگان به نوعی امری غریب و همزمان درون و بیرون قانون بود؛^۸ نه متعلق به نظم قبلی بود و نه هنوز نظم بعدی جایگزین شده بود. بنابراین آنچه می‌توان به آن «کنش بنیان‌گذارانه» یا «برنهادن پیش‌فرض‌ها» گفت، در همین دوران رخ می‌دهد که قانون، یا به عبارت بهتر زور قانون، بدون محتوای مشخص وجود دارد، خط‌کشی‌ها و شکل‌گیری حاکمیت اتفاق می‌افتد و بعد از آن نیز نهادهای مختلف ساخته می‌شوند. تشکیل کمیته‌ی انقلاب، دادگاه‌های انقلاب، بعدها شورای عالی انقلاب فرهنگی، ظهور نیروهای خودسر و آن‌هایی که بعدها به عنوان لباس شخصی‌ها شناخته شدند و...

همگی مطابق با همین وضعیت بودند. آنچه بعدها با ماجرای تسخیر سفارت آمریکا اوج گرفت، نمود آشکار این امر بود که قانون دیگر نافذ نیست. به بیانی می‌توان این دوران را استثنای بر سازنده‌ی وضعیت دانست؛ استثنایی که حدودود قاعده را روشن می‌کند؛ استثنایی که به قول بنیامین خودش بدل به قاعده می‌شود و این یعنی وضعیت نه یک وضعیت مقطعی ناشی از ضرورت‌های عینی خاص بلکه یک وضعیت دائمی است که همواره تمدید می‌شود و شکاف میان حکومت قانون و حکمرانی استثنا را افزایش می‌دهد. مثلاً حکم حکومتی به هیچ‌وجه منحصر به دوران جنگ نبوده و هنوز هم کاراست. چرا؟ چون همان‌طور که اشمیت نشان داده، تشخیص وضعیت استثنایی تنها به تصمیم حاکم برمی‌گردد و نه مرزهای روشن عینی بیرونی. حاکم تنها کسی است که می‌تواند به طور قانونی،

قانون را تعلیق کند. وضعیت استثنایی به سادگی، بی قانونی نیست، بلکه هنوز درون قانون است. کل مسئله بر سر این است که به بیان آگامبن، چگونه یک قدرت ماورای قانونی می‌تواند به عنوان بخشی از فرآیند قانونی عمل کند و خود را برای عمل در مرز میان قانون و بی قانونی مشروعیت بخشد. در مورد تداوم وضعیت استثنایی، مسئله‌ی حصر بیش از حد پیچیده است؟^۹ پس بیا باید به دادگاه‌های انقلاب نگاهی

یادداشت‌ها

۶ شرح نسبت ظهور دولت‌های استثنایی مدنظر پولاتزاس به عنوان پاسخ بحران هژمونی سیاسی-ایدئولوژیک در بلوک قدرت که مبتنی بر مبارزه‌ی طبقاتی است، با انقلاب و تشکیل جمهوری اسلامی خود نیازمند تحلیل اقتصادسایسی و تحلیل طبقاتی، بررسی توسعه‌ی نامتوازن و مرکب، وضعیت نفت و هزارویک مسئله‌ی ریزودرشت دیگر است که در این یادداشت نمی‌گنجد. البته می‌توان از یک منظر پولاتزاسی نشان داد که دولت بعد از انقلاب، یک دولت استثنایی است، اما ما در این جا استثنایی بودن وضعیت را مطابق تفسیر سیاسی تر (و تا حدی حقوقی تر) آگامبن از مباحثه‌ی میان بنیامین و اشمیت پیگیری می‌کنیم.

۷ ۲۲ دی ۱۳۵۷ «شورای انقلاب» به دستور آیت الله خمینی تشکیل شد تا شرایط «تاسیس دولت انتقالی» فراهم شود. (صحیفه نور، ج ۴، صص ۲۰۷ و ۲۰۸)

۸ مطابق واژه‌سازی لکان، ex-timate پدیدم‌ای است که مرز بین درون/خود و بیرون/دیگری را برهم می‌زند. می‌توان گفت اساساً این منط در مورد هر نوع کل و جز و استثنا و قاعده‌ای حاکم است.

بیندازیم. جایی که مشخصاً زور قانون حضور دارد اما خبری از حقوق قانونی مثل حق وکیل، دادگاه علنی و... نیست. «بازداشت موقت» بیش از یک‌ساله‌ی فعالان محیط‌زیستی نه استثنا بلکه سرشت‌نمای وضعیت است. در واقع رمز سیاست همین دوگانه‌ای است که روی دیگرش مردمی است که با واژگان بنیامین حیات برهنه دارند و حضور لجاجانه‌ی دولت را در خصوصی‌ترین عرصه‌های زندگی نیز حس می‌کنند. دولتی که یک‌چهره‌اش فضولی بی حدودحصر در زندگی خصوصی شهروندان، امنیتی‌سازی فزاینده‌ی تمام مسائل اجتماعی^{۱۰}، اعلام وظایف شهروندان «در شرایط حساس کنونی» و اعمال سیاست‌های ریاضتی تحت عنوان «اقتصاد مقاومتی» است و چهره‌ی دیگرش سلب مسئولیت از خود و بی‌توجهی محض به نیازهای شهروندان، ولخرجی‌های بی‌معنا در بعضی حوزه‌ها، مقررات‌زدایی و تساهل و مدارا در برابر بعضی بی‌قانونی‌ها، اما آنچه استثنا شده، با ادغام شدن حذف می‌گردد. یعنی در بیرون حضور دارد اما به دلیل شکافی که در کلیت ساخته، از طریق غیبتش در درون احساس می‌شود. به همین خاطر هم خیلی‌ها معتقدند که یکی از سوژه‌های حقیقی این وضعیت زنان هستند. تجربه هم ثابت کرده که وارد شدن به مسئله‌ی زنان در چارچوب سیاست‌ورزی معمول پیشاپیش در بن‌بست قرار دارد و درگیر شدن با آن مستلزم درگیر شدن با خود وضعیت استثنایی است.

بر مبنای همین مسائل است که می‌توان گفت دولت‌های نهم و دهم نه انحراف از قاعده، بلکه تجلی تناقض درونی کلیت بودند. آنچه خود اصلاح‌طلبان دائماً تحت عناوینی همچون «دولت پنهان» و «ساخت حقیقی قدرت» می‌گویند بیانگر اهمیت همین مسئله است که صرفاً با تصاحب قوه‌ی مجریه در جنگ میان استثنا/پوپولیسم و نرمال/عادی‌ساز محدود نمی‌شود. بنابراین برخلاف آنچه تحت عنوان نرمال کردن به آنچه به

منظور می‌توان با محور قرار دادن موضوع حصر به عنوان نمودی از وضعیت استثنایی، منطبق اصلاح طلبان حامی نرمالیزاسیون را کمابیش در گفتاری مشاهده کرد که از همان ابتدا دو خطاب متمایز داشت:

الف) عمومی: زیاد شلوغش نکنید. حصر را به وسیله‌ی ایجاد اجماع در حاکمیت و چانه‌زنی حل می‌کنیم. دیگر تدبیر و امید در کار است تا تمام مسائل و معضلات را از بالا حل کند. فقط کافی است که گام‌های دوم و سوم و چهارم را نیز به همین منوال با ما بردارید.

ب) به حاکمیت: ما به دنبال اعتمادسازی هستیم. «تدلیس»ی اتفاق افتاده و اتفاقات ناگواری افتاده که باید سر فرصت سهم «هر دو طرف» را در آن مشخص کرد. مشکلات زیاد است و باید با اجماع بر آنها غلبه کنیم. اساسا کشاندن مسائل به خیابان، اشتباه است. خیابان و توده‌وار کردن سیاست مثل سیلی است که فقط تخریب می‌کند.

سیاست‌زدایی از مسائل و گره زدن همه‌چیز به دولت روی دیگری هم دارد. وقتی شهروندان سیاست‌زوده شدند، دیگر فقط بر مبنای ترس می‌توان آن‌ها را به صحنه کشاند. نمونه‌های این ترس را می‌توان در سیاست ترس در انتخابات^{۱۱}، سیاست‌گذاری بر مبنای ترس از دشمن‌ها، طرح مسائلی هم‌چون سایه‌ی جنگ و سوریه‌ای شدن و... مشاهده کرد. تردیدی نیست که مسئله‌ی دولت-ملت برای جامعه‌ی ما هنوز هم امری بسیار مهم و حیاتی است. اما گره زدن همه‌چیز به دولت-ملت و بی‌توجهی به مردم همان چیزی است که می‌تواند مرز میان نرمالیزاسیون و یک سیاست مردمی، که شاید بهترین مثال معاصر آن سیاست میرحسین است، را نشان دهد.

سیاستی که در تقابل با تنش قانون و خشونت که برساننده‌ی وضعیت استثنایی است، در شکاف میان دو قطب حادث می‌شود و به معنای رانسیری مرز میان آنان که برای سیاست و آنانی برای حیات برهنه‌ی ضرورت اقتصادی و اجتماعی زاده شده‌اند را به چالش می‌کشد. نرمالیزاسیون و نحوه‌ی بازسازی دولت-ملت تنها وقتی می‌تواند بدل به دموکراتیزاسیون شود که با سیاست مردمی پیوند بخورد و این حتما فراتر از ترنخ‌نمای «فشار از پایین و چانه‌زنی از بالا» است. در واقع سیاست مردمی، اصلاح‌طلبی به مثابه‌ی یک عمل سیاسی نیست، بلکه عملی سیاسی است که به اصلاح منجر می‌شود.

آن عادت داشتیم گفته می‌شود، باید به این بصیرت بنیامین توجه کنیم که از قضا روال عادی خود همان فاجعه است.

بنابراین مسئله‌ی اصلی نه نقد دولت استثنایی به معنایی که گفته شد، بلکه نقد استثنایی بودن خود دولت به معنای دقیق کلمه است. مسئله خود این فرمی است که برساننده‌ی محتوا است. چنان‌که امروز نیز مشاهده می‌کنیم همان «دولت نرمال» نیز تحت لوای «وضعیت جنگ اقتصادی»، همان کارهای قدیمی را ادامه می‌دهد. به عبارتی به واسطه‌ی طرح دشمن خارجی بر تناقض‌های درونی سرپوش می‌گذارد. باز برمی‌گردیم به دولت استثنایی. اگر عدم هژمونی یافتن طبقات و گروه‌ها بر هم را مسبب ظهور استثنا بدانیم، آن‌گاه «دولت نرمال» بحران هژمونی را چگونه حل و فصل می‌کند؟ اعتدال و میانه‌روی این بحران حل‌نشده را با در میانه ایستادن و مطابق منطق «نه این و نه آن، هم این و هم آن» می‌پوشاند. جعل تصویری یک پارچه و منسجم از کلیت، جدا از همه‌ی پیامدهایش حتما نسبتی با سیاست‌زدایی هم دارد، چراکه به قول لاکلائو سیاست مستلزم ناممکن بودن کلیت و فهم

سیاست مردمی در تقابل با تنش قانون و خشونت که برساننده‌ی وضعیت استثنایی است، در شکاف میان دو قطب حادث می‌شود و مرز میان آنان که برای سیاست و آنانی برای حیات برهنه زاده شده‌اند را به چالش می‌کشد

نرمالیزاسیون تنها وقتی بدل به دموکراتیزاسیون می‌شود که با سیاست مردمی پیوند بخورد

تناقضات و تعارضات آنتاگونیستی در بطن آن کلیت است.

بر همین اساس نرمالیزاسیون را نباید صرفا به «علت»‌هایش، نظیر مشکلات اقتصادی، عدم مدارای حاکمیت، عدم توسعه‌ی سیاسی و ضعف احزاب و...، تقلیل داد، بلکه باید پرسش اساسی را این‌گونه طرح کرد که اساسا طرح نرمالیزاسیون چه کارکردی داشته و به چه نیازی پاسخ می‌داده است. بدین

یادداشت‌ها

۹. هرچه باشد از منظر اصلاح‌طلبی واقعا موجود در ۸۸ فقط یک طرف ماجرا از خط قرمزها عبور نکرد. مردم هم زیاده روی کردند و میرحسین هم که یک پروپلیست تمام‌عیار بود، بیش از حد با مردم، همان کله‌شقی‌هایی که به خاطر جوانی، خامی، احساساتی بودن، عجولگی، تندروی، فریب‌خوردگی و... چنلوت یکبار بساط همه را به هم می‌ریزند، همراه شد.

۱۰. این نکته‌ی حائز اهمیت است که در روایت حاکم تمام زندانیان سیاسی، مجرمان امنیتی هستند.

۱۱. نکته‌ی شرم آور برای اصلاح‌طلبان همین است که همان کسانی را که مردم را از آن‌ها می‌ترسانند، که از نظر نگارنده البته ترسی واقعی هم هست، بعدها به عنوان شریک می‌پذیرند. ابراهیم رئیسی اولین نفر نیست، لیست انتخاباتی مجلس خیرگان نیز همین بود.

دموکراسی و دانشگاه

آرش چایچی
دانشگاه علم و صنعت

۱. سیل و لزوم اجتماعی شدن دانش

سیل سرتاسر این کشور را درنوردیده است. باران که چند سالی است کشاورزان را منتظر و چشم به آسمان نگاه داشته، در عرض یک روز اندازه یکسال بارید. از وضعیت اسفبار مدیریتی، عکس‌های یادگاری فرماندهان و دفاعیات رئیس جمهور از سیاست‌های بحران‌آفرین سدسازی بگذریم، می‌ماند یک «احساس جمعی» در قبال رنج آسیب‌دیدگان. احساساتی که وجودشان و گم‌نشدنشان در میان انبوه رنج‌های فردی هر روزه، خود نیازمند مقاومت در برابر خودخواهی‌ها و نادیده‌انگاری دیگران بوده است.

کمی گشت و گذار در رسانه‌ها و مشاهده‌ی رویکرد رسانه‌های مختلف در قبال سیل اهمیت این احساسات را بیشتر نشان می‌دهد. یکی می‌خواهد با استفاده از احساسات شاه شود، یکی بیشتر نظامی‌گری کند و دیگری هم سد بسازد.

اما آنچه بیشتر از همه نمایان است، تبدیل احساسات به کالا است. انبوه ان‌جی‌اوها و سلبریتی‌ها و افرادی که شماره حساب‌هایشان را در فضای مجازی به اشتراک می‌گذارند تا برای سیل‌زدگان حداقل وسایل مورد نیازشان را تامین کنند. در حس نیت بسیاری از این دوستان و این مسئله که مردم آسیب‌دیده نیازمند کمک‌های آنی هستند شکی ندارم، ولی نیت درست می‌تواند نتایج متفاوتی بیافریند، آنچه اتفاق می‌افتد تبدیل احساسات به کالا و رهایی از احساسات است. برای جدایی از رنجی که رنج دیگری در ما می‌آفریند، رنجمان را تبدیل به کالا می‌کنیم. دیگر لازم نیست خودمان و ذهنمان و زندگی روزانه‌مان را درگیر رنج دیگری کنیم.

در تقابل با این گرایش کالایی‌سازی همه‌چیز، شاید باید رنج سیل‌زدگان را درونی کنیم، در تصمیمات و جهت‌گیرهایمان، در زندگی روزمره با رنج سیل‌زدگان زندگی کنیم و رنج سیل را در زیست دانشجویی‌مان و عملکرد نهادهای دانشجویی و دانشگاهی وارد کنیم.

در جایگاه «دانشجو» نگاه به سیل و سیل‌زدگان همچون یک مسئله است. چگونه سیل ایجاد شده است؟ چگونه باید خسارات را کاهش می‌دادیم؟ چگونه برای سیل‌زدگان پناهگاه‌های سریع و ارزان قیمت بسازیم؟ چگونه آب، برق و

گاز مناطق سیل‌زده را تامین کنیم؟ سیل‌زدگان نیازمند چه کمک‌هایی هستند؟ چه مشکلات جسمی و روانی برای سیل‌زدگان پیش می‌آید؟ تبعات اجتماعی سیل برای روستا یا شهر چیست؟ و سوال‌های دیگری از این جنس. اما چه میزان از پروژه‌های دانشگاهی بر اساس این رنج سیل‌دیدگان تعیین می‌شوند؟ این احساسات دانشگاهیان چرا ترجمانی نهادی نمی‌یابد؟ گویی مرزی نامرئی میان احساساتمان و وظایف نهادیمان کشیده شده است. مرزی که توی گوشمان زمزمه می‌کند، مشکلات دیگران به زندگی روزمره‌ی ما ربطی ندارد. حداکثر به یکی از این شماره حساب‌ها پولی بریز و خودت را رها کن.

کارویژه‌ی دانشگاه ایرانی انگار یا نوشتن مقاله‌ی ISI (که تکنولوژی‌اش را نداریم و ربطی به وضعیت صنعتی ما ندارد) برای کشورهایی است که هر روز در تریبون‌ها نفرین می‌شوند و یا پژوهش برای پروژه‌های نظامی-بازاری. نه در دستورالعمل‌ها و آیین‌نامه‌های مدیران دانشگاهی جایی برای بحران‌های جامعه وجود ندارد و نه دانشجویان به دانشگاه به چشم امکانی برای حل مشکلات جامعه می‌نگرند.

۲. وضعیت استثنایی دانشگاه

«همیشه حق با مشتری است!» این جمله‌ی معاون مدیریت و منابع انسانی دانشگاه آزاد اسلامی، دکتر مشکینی، در روز دوم تجمع دانشجویان دانشگاه علوم و تحقیقات و اعتراض آنها به سوء مدیریت دانشگاه در حادثه‌ی کشته شدن ۱۰ نفر در پی چپ‌کردن اتوبوس بود. جمله‌ای که برای آرام کردن جمعیت ادا شد! البته که بعد از ادای این جمله مدیریت دانشگاهی تغییری نکرد و تنها برخی از مدیران که از مدیریت قبلی مانده بودند تصفیه شدند.

نمایشی دراماتیک از وضعیت آکادمی در روزگار ما. همپای «مشتری» پنداری دانشجویان و گسترش دانشگاه‌های پولی، سلطه‌ی سیاسی حاکمیت بر دانشگاه نیز بیشتر می‌شود. مدیریت دانشگاه آزاد به شکل انتصابی تعیین می‌شود و رئیس جمهور ۲۱ امین گزینه‌ی وزارتش را به مجلس معرفی می‌کند! حاکمیت حتی به همان سازکارهای ایدئولوژیک خود در قبال جذب هیئت‌های علمی هم قائل نیست و اگر گزینه‌های مورد

در صحن دانشگاه با دو فرآیند سرکوب مواجهیم، یک سازوکار بروکراتیک نهادهای ذکر شده که بر هر تصمیم دانشگاه ورود می‌کند و با اذن یک نهاد، کل تصمیم ملغا می‌شود. سازوکار دوم، پادگانی کردن فضا که به یمن وضعیت استثنایی است. وضعیتی که در آن حقوق شهروندی و سنت های نهادی دانشگاه به سادگی قابل نقض‌اند. اخراج و ستاردار کردن دانشجویان سیاسی و حذف اقلیت‌ها از دانشگاه خود بیانگر وضعیت پادگانی یا به تعبیر آگامبن اردوگاهی است^۱. مکانی که شهروند (دارای حقوق شهروندی) تبدیل به بشر می‌شود و از قانون تنها خشونت آن باقی می‌ماند، در این منطقه که با عدم تمایز قانون و خشونت مشخص می‌شود، پلیس حرف اول و آخر را می‌زند. این نقطه‌ای است که در آن منطق دوگانه ی قانون رسوا می‌شود.

۳ ضرورت اندیشیدن به دموکراتیزاسیون در دانشگاه

«دانشگاه مکانی برای تمرین دموکراسی است» - دکتر ذاکری، رئیس دانشگاه علم و صنعت، ۴ دی ماه ۹۷، آمفی‌تئاتر شهید بهرامی

برای صحبت از دموکراسی باید منظورمان را مشخص کنیم. دموکراسی امروز نام همه‌چیز است و هر عملی برای دموکراسی صورت می‌گیرد. از نرمالیزاسیون حجاریان گرفته تا حمله به عراق جرج بوش به نام مبارزه برای دموکراسی علم می‌شود.

در نقل قول بالا، صحبت از «دموکراسی» در میان تقابلات لفظی نیروهای مختلف دانشجویی در پرسش و پاسخ با رئیس دانشگاه به میان آمد. «دموکراسی» در اینجا به معنای «مدارا» است. در این معناست که «شلوغ نکنید، شعار ندهید، سریعتر حرفتان را بزنید تا برنامه تمام شود»^۲. دموکراسی در اینجا اسم یک شیوه‌ی مدیریتی است، شیوه‌ای که می‌گوید همه حرفتان را بزنید ولی من معذورم و مسئول، از بالا به ما فشار آورده‌اند، فلان نهاد نامه زده است^۳. در اینجا «دموکراسی» چیزی به جز از بین بردن همه‌ی نزاع‌ها به اسم رمز اعتدال نیست. دموکراسی در این معنا همان صحبت «آشتی ملی» خاتمی است، که معنایی جز دست و پا زدن بی‌هوده برای بخشیده شدن و بازپسگیری حقوق شهروندی عده‌ای قلیل نمی‌یابد. «آشتی ملی» در قاعده شدن وضعیت استثنایی، یعنی عقب‌نشینی از مطالبات ۸۸ به امید (بی‌هوده) رفع نزاع‌ها است. نتایج این کتمان نزاع‌ها و در نتیجه کتمان مطالبات، روی دیگر

نظر خود - همچون بورسیه های عجیب و غریب دوران احمدی‌نژاد - توسط هیئت جذب هر دانشگاه رد شوند، دیوان عدالت اداری به موضوعی که تحت اختیار او نیست - ورود کرده و با تهدید ریاست دانشگاه‌ها آنها را مجبور به جذب این اساتید می‌کند! در سوی دیگر قضیه هم اخراج اساتید است، هنوز آنچنان از ۸۸ نگذشته است تا اخراج سیاسی اساتید و بازنشستگی اجباری آنها را فراموش کنیم.

فرآیند تصمیم‌گیری برای دانشگاه خود آینه‌ی تمام‌قد وضعیت سیاسی است. وضعیتی استثنایی که بدل به قاعده شده است.^۱ «شورای عالی انقلاب فرهنگی» که در قانون اساسی حتی نام

«شورای عالی انقلاب فرهنگی»

که در وضعیت استثنایی بعد از انقلاب شکل گرفت، امروز بدون تصویب مجلس و هر نهاد ناظری در حوزه آموزش عالی قانون وضع می‌کند و رییس معرفی شده از سوی وزارت علوم برای هر دانشگاه باید به تصویب این شورا

برسد

دموکراسی نه به معنای «حذف نزاع‌ها» و تبدیل «سیاست» به «مدیریت و کنترل افکار عمومی» برای حفظ هژمونی بلکه دموکراسی به معنای ویژگی نقطه‌ای است که سیاست ماهیت مردمی دارد

آن هم نیامده است و در وضعیت استثنایی بعد از انقلاب شکل گرفت، امروز بدون تصویب مجلس و هر نهاد ناظری در حوزه‌ی آموزش عالی قانون وضع می‌کند و رییس معرفی شده از سوی وزارت علوم برای هر دانشگاه باید به تصویب این شورا برسد. از سوی دیگر نهادهای چندگانه‌ی امنیتی نظارت فراقانونی خود در فضای سیاسی دانشگاه را تبدیل به قاعده کرده‌اند. خود وزرات علوم هم دقیقاً معلوم نیست جز تمرکز بر بنگاه‌سازی دانشگاه چه سیاست دیگری را دنبال می‌کند. آخرین لایحه‌ی مترقی پیشنهادی این وزارت به مجلس کی بوده است؟

یادداشت‌ها

۱. به نقل از والتر بنیامین
۲. نگاه کنید به «وسایل بی هدف»، آگامبن، مقاله «اردوگاه چیست؟»
۳. این درحالی است که در سال گذشته ۵ نشریه‌ی دانشجویی در علم و صنعت هرکدام با احکام ۹ تا ۹۹ ماه توقیف شدند.
۴. «دموکراسی» امروز با یک بحران جهانی مواجهه است در یونان، فراندنم خروج از اتحادیه اروپا با اکثریت آرا رای می‌آورد، دولت باز هم دوباره به سیاست‌های ریاضتی اتحادیه اروپا تن می‌دهد و از اتحادیه خارج نمی‌شود! به اسم دموکراسی عراق و افغانستان تسخیر می‌شوند. کل سازوکار حقوق بشر توانسته است راه حلی برای فلسطین بیابد و از مدینه فاضله لیرالیسم ترامپ بیرون آمده است.



یادداشت‌ها

۵ در این وضعیت حفظ استقلال دانشگاه جز از خلال ارتباط مردمی امکان پذیر نیست. فشار بودجه‌ای دولت همراه با حفظ فشار دخالت‌های ایدئولوژیک مخالف با آزادی‌های آکادمیک، نیاز ارائه‌ی بدیلی مردمی برای دانشگاه را ضروری کرده است. حفظ استقلال دیگر نمی‌تواند بر اساس تعاریف کلاسیک از دانشگاه و در توازن قوای موجوده شکل بگیرد. ۶ مالجو، کالای سازی آموزش عالی ایران ۱۳۹۳

سکه یعنی سویه‌های فاشیستی وضعیت است. موفه توضیح می‌دهد که چگونه وقتی میدان سیاست خنثی و سیاست به رقابتی برای تصاحب مناصب قدرت بدل می‌شود و نیروهای مختلف سیاسی، هژمونی مسلط را به چالش نمی‌کشند، راه برای ظهور فاشیسم باز می‌شود. نیرویی که دیگر عرصه‌ی سیاست را به جنگ دوست/دشمن تبدیل می‌کند و خشونت علیه دیگران را راه حل برون‌رفت از وضعیت می‌داند.

در دانشگاه با تداوم پروژه‌ی پولی‌سازی دانشگاه‌ها و همچنین قاعده شدن وضعیت استثنایی و دخالت نهادهای مختلف در رویه‌های مختلف دانشگاهی (از دخالت شورای عالی انقلاب فرهنگی در انتخاب رئیس دانشگاه‌ها گرفته تا دخالت نهادهای رهبری در انتخاب مدیران دانشگاهی، از سیاست‌های اسلامی‌سازی دانشگاه‌ها گرفته تا تعیین سر فصل‌های درسی و حتی رشته‌های جدید بر اساس پروژه‌های نهادهای نظامی یا تشکیل دانشکده‌های مدیریت در دانشگاه‌های صنعتی با حکم شورای عالی انقلاب فرهنگی برای جداسازی دانشجویان مدیریت از فضای علوم انسانی/اجتماعی و آموزش مدیران جدید برای پروژه‌های نئولیبرالی) باید به دموکراسی در دانشگاه دوباره اندیشید. سیاستی مردمی که بتواند دخالت‌های بیرونی در دانشگاه را عقب براند و نظارت دموکراتیک دانشگاهیان بر فرایندهای دانشگاهی را تنظیم کند و در نتیجه از استقلال دانشگاه حفاظت کند^۵ و همپای آن مبارزه برای کالایی‌زدایی از آموزش عالی را سامان بخشد. «اصلاح آموزش عالی از جمله مستلزم نوعی مهندسی معکوس است: از سویی بازگشت به قانون اساسی و کالازدایی از آموزش عالی در قالب الغای اخذ شهریه از دانشجویان و از دیگر سو نیز الغای کنترل از بالا به پایین دولتی به نفع نظارت دموکراتیک

از پایین به بالای جامعه‌ی دانشگاهی بر آموزش عالی، یعنی از سویی پیش‌روی اقتصادی دولت در انجام وظیفه در تقبل بار مالی آموزش عالی رایگان که در قانون اساسی بر عهده‌ی دولت نهاده شده است و از دیگر سو عقب‌نشینی سیاسی از اعمال کنترل بر آموزش عالی.»

گسترش اعتراضات صنفی-سیاسی دانشجویان هم‌زمان با اعتراضات کارگران و معلمان اتفاق مهمی در عرصه‌ی سیاسی ایران است. اما این اعتراضات بی‌آنکه پیوندی درونی همه‌ی آنها را به هم مرتبط کند، نمی‌تواند کاری به پیش برانند. در عرصه‌ی دانشگاه پیوند مطالبات مختلف صنفی با هم و همچنین با مطالبات سیاسی و ساختاری دانشگاه همچون مبارزه علیه فرآیند کالایی‌سازی، مبارزه برای اداره‌ی دموکراتیک دانشگاه و حفظ استقلال دانشگاه همپای اجتماعی‌سازی علم جز از خلال پیوند درونی سوژه‌های دانشجویی و کنش این دانشجویان بیرون نمی‌آید، مبارزه‌ای برای دموکراتیزاسیون دانشگاه.

اینجا لازم است دوباره دموکراسی را تعریف کنیم، دموکراسی اینبار نه به معنای «حذف نزاع‌ها» و تبدیل «سیاست» به «مدیریت و کنترل افکار عمومی» برای حفظ هژمونی مسلط، بلکه دموکراسی به معنای ویژگی نقطه‌ای است که سیاست ماهیتی مردمی دارد. دموکراسی خواست بازپسگیری حقوق شهروندی در اردوگاه است. در نقطه‌ای که قانون و خشونت در هم تنیده شده و مفر حفظ هژمونی حاکم شده است، دست گذاشتن بر روی دموکراسی منطبق دوگانه‌ی قانون را هدف می‌گیرد. مبارزه برای دموکراتیزاسیون دانشگاه مبارزه‌ای دائمی علیه استثنایی بودن وضعیت دانشگاه و منطق اردوگاهی حاکم بر آن است.



دموکراسی؛ کعبه‌ی آمال یا عنوانی فریبنده؟

علیرضا برادران
دانشگاه امیرکبیر

تحلیل را نیز عیان می‌کند. اما عده ای هستند، عموماً مارکسیست‌های جزم‌اندیش، که در زیر پرچم مواجهه‌ی انتقادی با دموکراسی، آن را به طور تمام و کمال نفی کرده و با برچسب‌هایی مثل «ایدئولوژی بورژوایی» یا لیبرالی، سعی در تخریب دموکراسی دارند. خشم این دسته از سرمایه‌داری و ستم جهانی آن، این گروه را به سمت رد و تخریب تمامی محصولات نظم سرمایه‌داری برده است، بی آن‌که بتوانند سویه‌های مترقی سرمایه‌داری را تشخیص دهند؛ سویه‌هایی که در نفی سرمایه‌داری و گذار به سوسیالیسم باید حفظ شوند. دیدگاه اول که عموماً لیبرال‌ها هستند، با چنان ستایشی از دموکراسی و لیبرال دموکراسی صحبت می‌کنند که گویی جهان دیگری، غیر از سیاره زمین مد نظرشان است. دموکراسی از دید این گروه، نظامی است که تمامی آزادی‌های انسانی را پاس می‌دارد و با تضمین امکان «رقابت» در جامعه، آزادی سیاسی و اجتماعی را محقق می‌سازد. خطایی که این گروه در تحلیل دارند، عدم به حساب آوردن روابط قدرت سیاسی و اقتصادی در عصر سرمایه‌داری است. شعار انتخاب آزاد و تعیین سرنوشت در لیبرال دموکراسی تنها بیان آرزوهای این دسته است؛ نه واقعیت بیرونی موجود. لیبرال‌ها توجه ندارند که رسانه و صنعت فرهنگ‌سازی با به وجود آوردن آگاهی کاذب در جامعه، انتخاب‌ها و گرایش‌های عمومی را مدیریت می‌کنند. رسانه با پر کردن فاصله‌ی بین حوزه‌ی عمومی زندگی اجتماعی و حوزه‌ی خصوصی زندگی فردی، عملاً آن آزادی مد نظر لیبرال‌ها را از بین برده است و تنها یک آزادی باقی

مسئله‌ی دموکراسی و دموکراتیزاسیون مهم‌ترین مسئله در ایران از مشروطه تا زمان حال بوده است. ضرورت پاسخگو کردن قدرت سیاسی، از بین بردن استبداد و خودکامگی صاحبان قدرت و حق تعیین سرنوشت، دیرزمانی است که حس می‌شود. لحظه‌های تاریخی بسیاری آمده و رفته‌اند که این هدف ثبت شده در روح جمعی مردم ایران، امکان ظهور و بروز داشته اما هربار دیو سرکش استبداد و نیروهای ارتجاعی امیدها به برقراری دموکراسی را از بین برده‌اند. فضای سیاسی این روزهای کشور نیز نشانه‌ای از حرکت به سوی دموکراسی و حاکمیت مردم ندارد و مردم‌سالاری، تنها به لغغله‌ی زبان اربابان زر و زور و تزویر بدل شده است تا این مفهوم ارزشمند تاریخی و این دستاورد بزرگ بشر را به ورطه‌ی ابتذال بکشانند. مواجهه‌ی اندیشه‌ها و تفکرات با دموکراسی متفاوت است و دو دیدگاه عمده و متضاد هم در برخورد با دموکراسی وجود دارد. دیدگاه اول، دیدگاه ستایش‌محور در این مسئله است که دموکراسی سیاسی لیبرالی را منتهی‌الیه پیشرفت تاریخ بشر و کعبه‌ی آمالی می‌پندارد که امکان برآورده کردن تمام آرزوهای دور و دراز بشر را در خود حمل می‌کند. دیدگاه دیگر، دیدگاه انتقادی در مسئله‌ی دموکراسی است. دید انتقادی دموکراسی را همان‌طور که هست می‌بیند نه همان‌طور که می‌خواهد باشد. دید انتقادی هیچ نظم و نظام سیاسی را طبیعی، بدیهی و کامل نمی‌انگارد، بلکه با مواجهه‌ی انتقادی با هر مسئله‌ای، علاوه بر سویه‌های مترقی، سویه‌های ارتجاعی و سرکوب‌گر موضوع

شعار انتخاب آزاد و تعیین سرنوشت در لیبرال دموکراسی تنها بیان آرزوهای این دسته است؛ نه واقعیت بیرونی موجود. لیبرال‌ها توجه ندارند که رسانه و صنعت فرهنگ‌سازی با به وجود آوردن آگاهی کاذب در جامعه، انتخاب‌ها و گرایش‌های عمومی را مدیریت می‌کنند



فرودستی و ستم بر کارگران در یک جمهوری دموکراتیک از بین نمی‌رود، بلکه جمهوری دموکراتیک امکان گسترش آگاهی طبقاتی و مبارزه طبقاتی را به وجود می‌آورد. «جمهوری دموکراتیک، تضاد بین طبقات را از میان برنمی‌دارد، در برابر، میدان را برای جنگ آماده می‌کند.»

گذاشته است: آزادی مصرف کالاها. آزادی انتخاب از بین محصولات تولید شده توسط سرمایه‌داران. ایده‌ی انتخاب آزاد که از لیبرالیسم کلاسیک به جای مانده است، در زمانی مطرح شد که هنوز فاصله‌ای میان حوزه‌ی عمومی زندگی اجتماعی و حوزه‌ی خصوصی زندگی فردی وجود داشت؛ فاصله‌ای که فراغت نام دارد؛ فراغت به معنای زمان‌هایی در زندگی روزمره که انسان از کار برای تامین زندگی خود فارغ شده و می‌تواند آزادانه تفریح کند، بیاندیشد و فردیت خود را به ظهور برساند. اما پر شدن این فضا توسط رسانه‌ها و ایجاد صنعت فراغت، آن را از فرد سلب کرده و به صورت یک کالا، فراغت سلب شده را مجدداً به او می‌فروشد. با از بین رفتن فراغت، امکان آزادانه اندیشیدن از بین رفته و آگاهی کاذب برخاسته از صنعت فرهنگ، به جای آگاهی فردی انسانی، برای فرد انتخاب می‌کند. به عبارتی، فرد به جای انتخاب کردن، انتخاب می‌شود. رسانه که تحت کنترل سرمایه‌داران است انتخاب‌ها را مدیریت می‌کند و در عین حال، این توهم را به فرد می‌دهد که او، خود انتخاب کرده است. در حالی که تنها نقش یک مدل از مدل‌های بی‌شمار ساخته شده برای انسان در عصر سرمایه‌داری را بازی می‌کند.

رد تمام و کمال دموکراسی نیز این واقعیت را نادیده می‌گیرد که دموکراسی، حاصل تلاش و فعالیت تاریخی نوع بشر در مسیر رسیدن به رهایی است. دموکراسی کعبه‌ی آمال بشر نیست، اما گامی بلند به سوی تحقق آزادی است. به وجود آوردن امکان ظهور فردیت و آزادی‌های فردی و سیاسی حاصل دموکراسی دستاوردهای کم‌ارزشی نیستند؛ هرچند که مانند تمامی مقولات بشری، دو سویه‌ی متضاد دارند. دموکراسی بورژوازی امکان ظهور فردیت و آزادی فردی را تضمین می‌کند، اما از طرفی امکان سوءاستفاده و از بین بردن این دستاوردها را، چنانچه گفته شد، به وجود می‌آورد. نکته‌ای که این مواجهه با دموکراسی در تحلیل خود نادیده می‌گیرد، امکان ظهور و بروز این آزادی‌هاست. این تحلیل بر

وجه مخرب دموکراسی بیش از حد تاکید کرده و وجه مترقی آن را نمی‌بیند. به عنوان مثال، دموکراسی امکان‌های جدیدی برای مبارزه به وجود می‌آورد، امکاناتی که باید علیه خود او به کار گرفته شوند. امکاناتی مانند حق آزادی بیان، حق تشکل‌مندی کارگران و حق تشکیل احزاب، امکان‌هایی هستند که در مبارزه‌ی طبقاتی و گسترش آگاهی طبقاتی می‌توانند موثر واقع شوند. در واقع دموکراسی بورژوازی در درون خود، امکان‌های فراوری از خود را به وجود می‌آورد. امکان‌هایی که با استفاده از آن‌ها، می‌توان به فراوری از این نظم تشکیل‌نظم جدیدی رسید.

تشکیل نظام دموکراتیک، قدمی رو به جلو در گسستن زنجیرهای بشر و رسیدن به رهایی، این آرزوی دیرینه‌ی بشر است. فردریک انگلس در کتاب «منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت» در مورد ضرورت تشکیل جمهوری دموکراتیک می‌گوید: «برترین شکل دولت، جمهوری دموکراتیک، که با شرایط نوین جامعه، بیش از پیش به گونه‌ی یک نیاز گریزناپذیر در می‌آید، شکلی از دولت است که تنها با وجود آن، مبارزه‌ی نهایی میان بورژوازی و پرولتاریا ممکن خواهد شد.» انگلس استدلال می‌کند که تشکیل جمهوری دموکراتیک نشان می‌دهد که منشاء اصلی تیره‌روزی و فرودستی طبقه‌ی کارگر و دیگر طبقات تحت ستم، عدم وجود دموکراسی و آزادی‌های سیاسی و فردی نیست؛ بلکه عامل اصلی وضعیت طبقات تحت ستم، روابط و مناسبات تولید و توزیع سرمایه‌داری است. فرودستی و ستم بر کارگران در یک جمهوری دموکراتیک از بین نمی‌رود، بلکه جمهوری دموکراتیک امکان گسترش آگاهی طبقاتی و مبارزه‌ی طبقاتی را به وجود می‌آورد. «جمهوری دموکراتیک، تضاد بین طبقات را از میان برنمی‌دارد، در برابر، میدان را برای جنگ آماده می‌کند.»

در نهایت اینکه ستایش و بت‌انگاشتن و یا رد و تخریب دموکراسی، در واقع هر دو از یک جنس هستند. از جنس تاکید بر یک وجه از دموکراسی و ندیده گرفتن وجه دیگر آن. این خطاهای تحلیلی باعث ندیدن واقعیت و شکل گرفتن تحلیلی بیگانه با واقعیت خواهد شد که در نهایت، منجر به عمل بیگانه با واقعیت می‌شود. عمل برای تغییر باید از مجرای درک بی‌واسطه و مستقیم واقعیت صورت گیرد و بیگانگی با واقعیت، نتیجه‌ای جز خطا در استراتژی و عمل نخواهد داشت.

Banksy, What are you looking at?



بحران گام دوم انقلاب

محمد نوری

دانشگاه امیرکبیر

باعث شد تا اندیشه‌های چپ مارکسیستی در بین جامعه به سرعت توسعه یابد، تا جایی که همگرایی اصناف و روشنفکران حزب توده شکل می‌گیرد و قشر وسیعی از جامعه هویت خود را درون اندیشه‌ی مبارزه‌ی سوسیالیستی می‌یابند. حد فاصل سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۰ دورانی بود که اعتصابات گسترده چند ده هزار نفره در آبادان شکل گرفت و تا جایی پیش رفت که انگلیس تن به اصلاحاتی چند در راستای بالا بردن رفاه کارگران داد. هویت مبارز و جامعه‌محور این دوران را می‌توان در سراسر اشعار و داستان‌های این دوران و حتی سال‌ها بعد از آن یافت. در این خصوص می‌توان به افرادی همچون بزرگ علوی، جلال آل‌احمد، صادق چوبک، مرتضی کیوان و... اشاره کرد. با بالا رفتن نارضایتی‌ها در دهه‌ی سی که حکومت مرکزی و پادشاهی هنوز نتوانسته بود پایه‌های خود را مستحکم سازد، در مجلس نیروهای ملی‌گرا با حمایت‌های مردمی شروع به قدرت گرفتن کردند تا در نهایت با تحمیل خواست ملت به حاکمیت در ۲۹م اسفندماه ۱۳۲۹ نفت ملی شد و در ۱۳۳۰ محمد مصدق به عنوان رهبر نهضت ملی ایران به نخست‌وزیری رسید. با سرکوب نهضت ملی و کودتا علیه دولت ملی ایران، شکست و سرشکستگی در تاروپود روح جامعه رسوخ کرد. تا جایی که شعر شکست تا سال‌ها در آثار غالب شاعران همچون اخوان ثالث و شاملو مشهود بود. سرکوب شدید نیروهای مخالف و تلاش شاه برای استقرار هویت ناسیونال-نوستالژیک-مدرن در حد فاصل سال‌های

هویت مفهومی در بردارنده‌ی امیدها و آرزوها، پایه‌ها و ریشه‌ها، اعمال و کردار یک نسل، یک کشور، یک قبیله و یا یک فرد و در یک جمله پاسخی به کیستی «من» و «ما»ی جمعی و وجه تمایزش با «غیر» است. در اواخر سده‌ی نوزدهم و با توسعه‌ی تلاش‌ها در جهت بسط حاکمیت قانون و تحدید اختیارات شاه قجر برای اولین بار در تاریخ ایران اقدامی در جهت هویت یافتن مردم تحت عنوان شهروند (در مقابل رعیت) آغاز شد. مهمترین ارکان این حرکت یعنی مطالبه‌ی قانون اساسی و دادگاه عدلیه، مطالباتی بودند برای از میان بردن انحصار قدرت، رسیدن به حقوقی که همواره جامعه از داشتنش مغفول مانده بود و سامان بخشیدن به «حکومت ملی».^۱ در تاریخ تمدن ایران پادشاهانی آمده و رفته‌اند که گهگاه سیاست‌هایی مردم‌محور داشته‌اند، اما وجه تمایز جنبش مشروطیت در این بود که مردم در پی لطفی از خدایان و پادشاهان دست به قیام نزدند، بلکه آگاهی جمعی آنها را بر آن داشت تا برای دستیابی به حقوق^۲ خود حرکت کنند و در قامت یک ملت، ورای نژاد و مذهب ظاهر شوند. با پیشروی قوای روس و انگلیس از شمال و جنوب و اکتشاف نفت، منافع دولت‌های استعماری در کشور به نوع جدیدی سامان یافتند. با شکل‌گیری شرکت نفت ایران-انگلیس و اعمال سیاست‌های امپریالیستی کشورهای درگیر، نارضایتی کارگران روزبه‌روز گسترده‌تر شد تا اولین اعتصاب‌ها شکل گرفتند. سیاست‌های سودجویانه‌ی انگلیس و مرحمت‌گونه‌ی شوروی^۳

یادداشت‌ها

۱. حکومت ملی نوعی از سامان سیاسی است که در آن قدرت اعمال خشونت منحصر در دست دولت است و ملت ذیل عنوان شهروندان از حقوقی برخوردارند که حاکمیت موظف به پاسداری از آن حقوق است.

۲. حق چیزی نیست که کسی آن را بدهد یا بگیرد ما همواره از لحظه متولد شدن حقوقی داریم.

۳۹-۳۲ کشور را در خفقانی مهیب فرو برد. اما در این دوران فعالیت نیروهای مذهبی و باقیمانده‌ی حزب توده بصورت مخفیانه ادامه یافت. مذهب و علی‌الخصوص تشیع که ریشه‌ی چندصدساله در هویت ایرانیان داشت، به جزئی جدایی‌ناپذیر از هویت جمعی بدل شده بود. با تنگ شدن عرصه‌ی فعالیت برای هر نوع نیروی سیاسی و بویژه نیروهای منتسب به طیف ملی و چپ^۴، نیروهای مذهبی با در دست گرفتن پرچم مبارزه خود را به صفوف اول مبارزه رساندند. بطور مشخص سال ۴۲ و ۱۱۵م خردادماه این سال نقطه‌ی عطفی برای نیروهای مبارز مذهبی و مقابله‌شان با سیاست‌های انقلاب سفید شاه بود. هویت مذهبی این دوران متأثر از نهضت ملی و اندیشه‌های ضدامپریالیستی به هویت غالب بدل شد تا جایی که سال به سال از سال ۴۲ تا ۵۷ می‌توان سیر صعودی مذهبی شدن و مشارکت سیاسی مذهب‌پران را بصورت واضح مشاهده کرد. در این دوران گفتمان تفکر و اندیشه در دین رشد کرد و مباحثاتی همچون تفسیر در قرآن توسط افرادی نظیر دکتر شریعتی، آیت‌الله طالقانی، آیت‌الله مطهری، آیت‌الله خمینی و... مطرح شدند. سخنرانی‌ها و میتینگ‌های بزرگ در حسینیه ارشاد، مساجد و دانشگاه‌ها از مهمترین علل بسط و رشد تفکرات مذهبی-انقلابی بودند. با پیروزی انقلاب و طی شدن پروسه‌ی تثبیت حاکمیت (که شرح مفصلی خارج از حوصله‌ی بحث فعلی می‌طلبد) هویت مذهبی-انقلابی خود را در چهره‌ی یک نظام سیاسی بروز داد.

اما امروز هویت نسل جدید، موسوم به نسل سوم انقلاب چیست؟ نسلی که نه می‌توان آن را مذهبی-انقلابی دانست و نه سکولار. سردرگمی و پیچ‌وخم‌های افکار و نظراتش سراسر در تمام انتخاب‌ها و تصمیماتش نمایان می‌شود. نسلی که غایت آمال آرزوهایش را در زندگی‌ای مادی-مرفه خلاصه کرده و همش از آزادی منحصر به آزادی‌های فردی می‌شود. نسلی که پیوسته خود را در مقابل واژه‌ی سیاست قرار می‌دهد و در تلاش است تا با فرار از رویارویی با این مسئله به هرسویی روانه شود. پس از انقلاب و با استقرار دولت در حاکمیت، تلاش‌ها برای مستحکم کردن قدرت دولت مرکزی منجر به حذف طیف عظیمی از دایره‌ی قدرت شد. بمب‌گذاری‌ها، ترور و جنگ بصورت پی‌درپی فضا را به چنان التهابی رسانده بود که عملاً گفت‌وگو معنایی نداشت. پس از جنگ و در دولت هاشمی رفسنجانی سیاست‌ها در جهت

یادداشت‌ها

۳ در این دوران و پس از انقلاب کمونیستی ۱۹۱۷ شوروی، آن‌ها که با پرچم مبارزه با امپریالیسم و نفی حکومت تزاری بر سر کار آمدند در جهت مبارزه با چنین سیاست‌هایی بلهی ایران به شوروی را بخشیدند. چنین اقداماتی در بین ایرانیان باعث محبوبیت شوروی و اندیشه نوظهورشان شده بود.

۴ در این دوران یعنی سال‌های جنگ سرد آمریکا سرمایه‌گذاری عظیمی برای سرکوب نیروهای مارکسیستی در سراسر جهان کرده بود تا جایی که در ایران چندین هزار نفر به اسم مبارزه با سوسیالیسم دستگیر و روانه زندان طولانی‌مدت شدند. البته ناگفته نماند که شاه هر نیروی مخالفی را با این عنوان دستگیر می‌کرد.

سازندگی چیده شدند و در این جهت کارگران بشدت سرکوب شدند و عملاً حق برگزاری اعتصابات از اصناف سلب شد. پس از دوران سرکوب رفسنجانی، دولت اصلاحات با شعار آزادی فضای سیاسی بر سر کار آمد، با گسترش آزادی‌های مطبوعاتی و اجازه‌ی بازگشت نیروهای سیاسی محذوف، امید در نسل جوان انقلاب دمیده شد و بسیاری که مهاجرت کرده بودند به کشور بازگشتند تا در ساخت و ساز نقشی داشته باشند. اما این ضیافت دیری نپایید در سال ۷۸ و با افشای قتل‌های زنجیره‌ای، مطبوعات پرده از جریان‌هایی برداشتند که در خفا تلاش می‌کردند تا در مقابل این تغییرات بایستند. بعدها با ردصلاحیت گسترده‌ی نمایندگان مجلس ششم و تنگ کردن فضا توسط نیروهای انتصابی این مواجهه علنی‌تر شد تا در سال ۸۴ و با روی کار آمدن دولت احمدی‌نژاد فضا مهیا شد تا عملاً طیف منتقد تغییرات، بر ارکان اساسی قدرت دست یابد. با تنگ شدن فضا بر مطبوعات و شیوع فساد ساختاری زمینه برای فعالیت سالم اقتصادی محدودتر می‌شد و از طرفی رانت نیروهای نظامی در بدست گرفتن پروژه‌های کلان قدرت و نقش این نیروها را بشدت تقویت کرد. در سال ۸۸ و با جریانات موسوم به جنبش سبز، نقش این نظامیان در سرکوب‌های این دوران بشدت پررنگ بوده تا جایی که بعضی مفسرین از حوادث ۸۸ به عنوان کودتا یاد می‌کنند. عملاً بعد از این نقطه‌ی تاریخی طیف عظیمی از نیروهای سپاه، قوه قضاییه، پلیس، صداوسیما و دیگر نهادها تصفیه شدند و مشخصاً نیروهای نظامی قدرت خود را توسعه دادند. ناامیدی و سردرگمی ویژگی مشترک آن سال‌ها بود تا اینکه با انتخابات ۹۲ تلاش‌ها برای بازپسگیری کرسی‌های از دست رفته، از سر گرفته شد اما این بار مختصات سیاسی کشور تغییر یافته بود، ضعف ایدئولوژیک، عملی و سازمانی نیروهای اصلاح‌طلب و از طرف مقابل شکل‌گیری هسته‌ی سخت قدرت عملاً امکان تغییر را محدود کرد تا اینکه پس از وقایع سال ۹۶، عملاً جز پوسته‌ای از احزاب اصلاح‌طلب باقی نمانده است.

به گفته‌ی هانا آرنت سیاست به معنای کنش‌ها و کردارهای عمومی انسان‌هاست که آزادی و اختیار و فاعلیت انسان را در خود نهفته دارد. انسان آزاد اساساً فردی است که با مشارکت در عرصه‌ی عمومی و اجتماعی در پی رسیدن به مقاصد جمعی باشد. در هر کدام از برهه‌های تاریخی یاد شده یک



Banksy,
social media boy

اصلاح طلبان به پوسته‌ای بی محتوا باعث شد تا کنش سیاسی از موضوعیت بیفتد و درگیری جامعه با امر سیاسی هر روز کمتر شود.

شکل نگرفتن یک هویت جمعی و مضمحل شدن کنش سیاسی، پایه‌های روندی را گذاشته‌اند که اگر تغییر نیابد دور نیست دورانی که در نبود اندیشه‌های منتقد و با یکرنگ شدن عرصه‌ی سیاسی، با نوعی از حاکمیت توتالیتر مواجه شویم. توتالیتریزم اجرای قانون طبیعت یا تاریخ است؛ از این دیدگاه، خواست‌ها و نیات فردی ربطی به مبارزه‌ی نیروهای تاریخی ندارد. به گفته‌ی آرنست «درست است که توتالیتریزم همه‌ی قوانین موضوعه را نادیده می‌گیرد... اما با این همه، بدون راهنمایی قانون و تنها از روی خودسری عمل نمی‌کند؛ زیرا ادعا دارد که از قوانین طبیعت یا تاریخ، که همه‌ی قوانین موضوعه باید از آن نشئت گرفته باشد، اطاعت می‌کند... قوانین توتالیتر... قوانین تاریخ و طبیعت را بصورت مستقیم بر بشر اعمال می‌کند.» در واقع حکومت‌های استبدادی در پی ایجاد محدودیت در آزادی افراد هستند اما در حاکمیت توتالیتر عزم بر الغای آزادی است. ارائه‌ی خوانشی خاص از «شهروند مطلوب»، شکل گرفتن مرزبندی میان مردم، ناامیدی از مشارکت سیاسی توسط طیف گسترده‌ای از مردم عرصه را بر طیف منتقد تنگ خواهد کرد و از طرفی دیگر مرزبندی‌ها باعث می‌شود تا امکان گفت‌وگو سخت شود. حاکمیت بدلیل سیاست‌های چند دهه‌ی اخیر در حال فاصله گرفتن از توده‌ی مردم است. در چنین فضایی لزوم ایجاد جبهه‌ای مشترک و نهضتی ملی در جهت بازیابی هویت جمعی در مقابل سرکوب و فضای خفقان بشدت احساس می‌شود.

ویژگی ثابت وجود داشت و آن دید نسبت به آینده و تصویر از جامعه‌ای متعالی‌تر بود که ذیل عنوان ملت، شهروند، توده و یا مسلمان شیعه انسجام می‌یافت، اما امروزه و در سال‌های اخیر شاهد ظهور و رشد نوعی از سرخوردگی و شکست توامان با انفعال جمعی هستیم. ریشه‌ی این مبحث را می‌توان در دو قالب بحران مصرف‌گرایی و سرکوب اندیشه جست‌وجو کرد. مصرف‌گرایی که بحرانی جهانی است با شکل گرفتن رقابت افسارگسیخته در بازار، ساخت کالاهای غیر ضروری و در نهایت بوجود آوردن نیازهای کاذب ایجاد می‌شود. نیازهای کاذب شکل گرفته در این سامان اقتصاد-سیاسی موجب می‌شود تا انسان هیچ‌گاه نیازهایش برطرف نشود و همواره بدنبال کالایی برای خرید باشد. چنین وضعیتی منجر به انفعال

هویت مفهومی در بردارنده امیدها و آرزوها، پایه‌ها و ریشه‌ها، اعمال و کردار یک نسل، یک کشور، یک قبیله و یا یک فرد و در یک جمله پاسخی به کیستی «من» و «ما»ی جمعی و وجه تمایزش با «غیر» است

به گفته هانا آرنست سیاست به معنای کنش‌ها و کردارهای عمومی انسان هاست که آزادی و اختیار و فاعلیت انسان را در خود نهفته دارد

فردی و به تبع آن نابودی هویت جمعی می‌شود. این بحران کم‌وبیش در سرتاسر جوامع جهانی به نسبت شیوع پیدا کرده است، اما از طرفی دیگر سیاست‌های هسته‌ی سخت قدرت در چند دهه‌ی اخیر در ایران منجر به جدایی و ریزش طیف گسترده‌ای از نیروهای سیاسی شده است. جبهه‌ی ملی و نهضت آزادی جزء طیف‌هایی بودند که در ابتدای امر از «خوانش خودی» خارج شدند. با گذر زمان، حلقه‌ی خودی‌ها تنگ و تنگ‌تر شد، این روند در نهایت عملاً در ۸۸ به اوج خود رسید و اندک نیروهای باقی‌مانده نیز از عرصه‌های مختلف نیروهای سیاسی-اجتماعی کنار گذاشته شدند و دوران جدیدی در سپهر سیاسی کشور آغاز شد. کنار گذاشته شدن بخش زیادی از تفکرات متفاوت و مضمحل شدن نسل جدید



جهاد از تصور تا واقعیت

شیرین عبادی

دانشگاه امیرکبیر

«...و خداوند به سرای صلح و آرامش دعوت می کند.» -

یونس/۲۵

رادیکالیسم اسلامی پدیده‌ای است که جهان در طی ۳۵ سال گذشته با آن دست و پنجه نرم کرده است. اولین نسل از این گروه، تحت عنوان «جهادی» زیردست افرادی همچون اسامه بن لادن و خالد شیخ محمد پرورش یافتند و گروه‌های مستقل مسلح را تشکیل دادند.

بندتا برتی، پژوهشگر حوزه‌ی امنیت در توجیه شکل‌گیری و رشد این گروه‌ها اینگونه می‌گوید: «طی ۱۰ سال گذشته پژوهش‌های صورت گرفته روی دولت و حکومت‌های خودمختار این اصل را روشن ساخته است که هر قدر دولت‌ها در خاورمیانه ضعیف‌تر باشند، بسترهای بیشتری را برای شکل‌گیری و رشد گروه‌های مسلح ایجاد می‌کنند، به دلیل آنکه گروه‌های مسلح در جریان جذب افراد تلاش می‌کنند چیزهایی مانند ایمنی و امنیت را ارائه کنند که دولت آن‌ها را ارائه نمی‌دهد. در واقع آنان با ارائه‌ی خدمات اجتماعی قدرت خود را افزایش می‌دهند.»

وی ادامه می‌دهد: «به عنوان مثال، شروع اولیه‌ی طالبان در افغانستان یا حتی شروع و گسترش داعش با توجه به تلاش‌های آنان برای فراهم کردن امنیت در جامعه بسیار قابل درک است.»

این پژوهشگر حوزه‌ی امنیت تصریح می‌کند: «دیگر آن تصور ساده، خشن و نظامی از این گروه‌های خودمختار نمایانگر تمام

ابعاد آن‌ها نیست. گروه‌های مسلح امروز سازمان‌های پیچیده‌ای هستند که علاوه بر سلاح، شبکه‌های تلوزیونی و رادیویی و سایت‌های اینترنتی دارند. علاوه بر دانش نظامی، توان مدیریتی دارند و نحوه عضوگیری آنها دچار تغییر شکلی اساسی شده است.»

دراصل علاوه بر فرآیند عضوگیری این گروه‌ها، افرادی که جذب این گروه‌ها می‌شوند نیز تغییر کرده‌اند. این عضوها صرفاً از خاورمیانه و افرادی با سطح دانش پایین نیستند. همانطور که یکی از رهبران ارشد داعش که خود بزرگ‌شده‌ی اروپا و تحصیل‌کرده‌ی رشته‌ی مهندسی است در مصاحبه با سعاد مخنت، خبرنگار مراکشی تبار واشنگتن پست اینگونه می‌گوید: «فکر می‌کنید خُل و چل‌ها به ما می‌پیوندند؟ نه. ما آدم‌هایی از سراسر دنیا داریم. برادران بریتانیایی با مدارک دانشگاهی و از تبارهای مختلف داریم: پاکستانی، سومالیایی، یمنی و حتی کویتی. افراد تحصیل‌کرده از کشورهای غربی و افسران امنیتی آموزش‌دیده از گارد صدام حسین به ما پیوسته‌اند.»

بنا به گزارش الیویر روی که در گاردین منتشر شده است، «تروریست‌های بومی» نسل جدیدی از جهادی‌ها هستند که در کشورهای غربی پدید آمده‌اند.

به گفته‌ی این پژوهشگر تا میانه‌ی دهه‌ی ۹۰ اکثر جهادی‌هایی که اقدامات بین‌المللی می‌کردند از خاورمیانه آمده و مدتی در افغانستان جنگیده بودند. سپس به کشور خودشان بازگشتند تا

اهدافشان را تبلیغ کنند و جهاد را ادامه دهند.

دیگر رسانه‌ها فرا می‌گیرند.

اکنون شاید فهم این نکته که چرا داعش با صرف هزینه، دو مجله به زبان انگلیسی منتشر می‌کند دشوار نباشد.

اما مفهوم «تروریست‌های بومی» به آن دسته از جهادی‌هایی اطلاق می‌شود که در اروپا بدنیا آمده‌اند و در آنجا رشد کرده‌اند. سپس یا تغییر دین داده‌اند و یا دچار «نوزایی دینی» شده‌اند.

سعادت مخنت که پیش‌تر از او نام برده شد در کتاب «به من گفتند تنها بیا» از سوژه‌هایش، درباره‌ی وقایعی می‌پرسد که به افراط‌گرایی آنها منجر شد. او از یک زن مراکشی-آلمانی سخن می‌گوید که در دوران سخت زندگی‌اش، یک امام جماعت به یاری‌اش آمد و آنگاه راهش به محافل رادیکال باز شد.

روی در تشریح این پدیده می‌گوید: «از خصوصیات مشترک این گروه از افراطیون این است که تقریباً همگی نوعی تبدل و نوزایی دینی را تجربه کرده‌اند. آن‌ها مسلمانانی هستند که پس از تجربه‌ی گونه‌ای زندگی به شدت دنیوی، گذراندن عمر در کلوب‌ها، نوشیدن الکل و ارتکاب جرائم پیش‌پافتاده، ناگهان

وی همچنین از مسلمانانی حرف می‌زند که به گفته‌ی خودشان در اروپا به عنوان شهروندان درجه‌ی دو محسوب می‌شوند و همواره خیال انتقام جنگ عراق و همچنین افغانستان را در سر دارند.

«فکر می‌کنید خُل و چل‌ها به ما می‌پیوندند؟ نه. ما آدم‌هایی از سراسر دنیا داریم. برادران بریتانیایی با مدارک دانشگاهی و از تبارهای مختلف داریم: پاکستانی، سومالیایی، یمنی و حتی کوییتی. افراد تحصیل‌کرده از کشورهای غربی و افسران امنیتی آموزش‌دیده از گارد صدام حسین به ما پیوسته‌اند»

ابویوسف از رهبران ارشد داعش طی مصاحبه‌ی ای‌گردآوری شده در همین کتاب، ذکر می‌کند که آنچه باعث نفرت او از جوامع غربی شده دورویی آنان است. آن‌ها از آزادی و حقوق بشر حرف می‌زنند اما همواره این حس را در مسلمانان ایجاد می‌کنند که هیچ‌وقت در این جوامع پذیرفته نخواهند شد. به ظن خود او و هم‌فکرانش، اکنون مشغول جهادند تا جهان اسلام را آزاد کنند. در واقع جهان را آزاد و اسلامی کنند!

از خصوصیات مشترک این گروه این است که تقریباً همگی نوعی تبدل و نوزایی دینی را تجربه کرده‌اند. آن‌ها پس از تجربه‌ی گونه‌ای زندگی به شدت دنیوی، گذراندن عمر در کلوب‌ها، نوشیدن الکل و ارتکاب جرائم پیش‌پافتاده، ناگهان ایمان‌شان به شعائر دینی را از نو تجدید کردند

او می‌گوید: «داعش مسلمانان را از فلسطین تا مراکش و اسپانیا آزاد می‌کند و بعد جلوتر می‌رود تا علم دار اسلام در سراسر دنیا شود. هرکسی که مقاومت کند، دشمن حساب می‌شود.»

ایمان‌شان به شعائر دینی را از نو تجدید کردند.»

رویای رادیکالی-اسلامی ابویوسف و هم‌طیفانش برخاسته از تعالیم نادرست و شرایط محیطی سرکوب‌گر و خشونت‌آمیز بوده است. علی‌رغم اینکه چارچوب فکری و عملی آنها تبیین شده توسط اسلام است اما عوامل محیطی فراوان این چارچوب‌ها را تا مرزهای نامعلومی کشانده است. امنیتی‌تر کردن فعالیت‌های مسلمانان در دنیا، محدودسازی آنها و اتخاذ سیاست‌های اسلام‌هراسانه ممکن است باعث کاهش تلفات این گروه‌های رادیکالی شود اما ایدئولوژی آنها را همچنان زنده نگه‌خواهد داشت. ایدئولوژی‌ای که تحت لوای اسلام، همانقدر با اسلام ارتباط دارد که کو کلاکس کلان با مسیحیت. داعش، القاعده، طالبان و... فراتر از آنکه یک گروه باشند، یک جهان‌بینی‌اند با مرزهایی نامعلوم، از خاورمیانه تا قلب اروپا. کلید حل این معضل نه در کلاشینکف یک فرماندهی ارشد ارتش که در دست یک جامعه‌شناس است.

بنا بر گزارشات این پژوهشگر نحوه‌ی آشنایی این جوانان با اسلام غالباً به شکل فردی و از طریق همین گروه‌های تروریستی بوده است. اغلب این جوانان علاقه‌ای به حضور در اخوان‌المسلمین، مسجد و هرگونه محفلی از اجتماع مسلمانان ندارند و در نتیجه آموزش‌های مذهبی را از طریق اینترنت و



تصویر

John William Waterhouse,
Ulysses and the Sirens (1891)

مدرنیسم، آوای اغواگر سیرن^۱

نریمان صفاپور

دانشگاه امام خمینی قزوین

«تمامی مناسبات ثابت و منجمد شده، همراه با زنجیره تعصبات و باورهای باستانی و قابل احترام آن‌ها از میان می‌روند و تمامی نسبت‌های نوپدید پیش از آنکه شکل پیدا کنند خصیصه‌ای باستانی به خود می‌گیرند. هرآنچه سخت و استوار است دود می‌شود و به هوا می‌رود، هرآنچه مقدس است دنیوی می‌گردد و انسان‌ها در نهایت ناگزیر می‌شوند تا با شرایط واقعی زندگی و مناسبات خود با هم‌نوعانشان، رو در رو شوند» - کارل مارکس و فریدریش انگلس

نظام نوین فلسفی صحنه گذارد. هر چه می‌توانست در این الگوها بقا یابد، بازتعریف می‌شد و هر آنچه نمی‌توانست، جادو و مهمل دانسته می‌شد. از مناسبات تولید گرفته تا موسیقی و ادبیات، از سرگرمی و قصه‌های کودکان گرفته تا جنگ و مبارزه، همه سویه‌های عقلانی به خود گرفت و غایات بشر نیز در سایه این دگرگونی، جای دیگری را نشانه رفت. روشنگری که برای رهایی آمده بود و قرار بود مارا از صغارت خویش به در آورد، خود مارا به بند کشید و اینبار، نه اشیاء جان‌گرفته و کاهنان و جادوگران و خدایان، بلکه اصول و منطق فرمالیستی حاکم بود که بی‌رحمانه، جزء به جزء حیات مارا نظاره و اداره می‌کرد. روشنگری که قرار بود خرافه را با نور حقانیت خود محو کند و اسطوره را در قعر متافیزیک بشر مدفون سازد، اینبار خود به اسطوره‌سازی متصل شد و المپ دیگری از کنه ارزش‌های عقلانی خود بر ساخت. امروز دشوار می‌توان انکار کرد که انسان همانگونه که بی‌محبا به دستورات کاهنان سر می‌سپرد، امروز نیز سرخوش و سرمست کباده‌ی بندگی عقل و دانش را بر شانه می‌برد. انسان دیروز سوژه‌ای تسلیم به درگاه بر ساخت‌های خودش بود و انسان امروز نیز در سایه‌ی اسطوره عقلانیت، باز خود را ابژه می‌یابد. «در جهان بهره‌مند از روشنگری، اسطوره پردازی به درون قلمرو امر ناسوتی نفوذ کرده است. هستی‌ای که از ارواح و موجودات

عقلانیت، به مثابه‌ی هسته‌ی مرکزی دستگاه فلسفی جریان روشنگری، به صورتی قدسی، ستودنی و غایی مفهوم‌پردازی شد و از نطفه‌ی این مفهوم رادیکال در عصر روشنگری، حقیقت به ظاهر در جایی دیگر نمود یافت. در جایی بیرون از ما، مخلوق ما و چیره بر ما. آن چیز عقلانی به طبع، بر هر آنچه غیرعقلانی است محق گشت و رهیافتی جامع به همه‌ی ابعاد حیات فردی و اجتماعی بشر، حول ارزش محوری کرامت عقل ترسیم شد. عقلانیت، در جزء جزء رفتارهای فردی و خشت خشت بنای اجتماعی ریشه دواند و همچون ربّ النوعی سرکش، عرش پروردگار مطلق و مستبد الاهیات را تصرف کرد و بر تخت استیلای متافیزیک بشر تکیه زد. مدرنیته در هیبت پادشاهی مسرور از غنائم نبرد، با حرمسرای مفاک‌های بشر در آمیخت و سنت را آبستن فرزندان بی‌شمارش کرد. هرآنچه ذیل شعاع نور خدایگان بی‌شمار معنا می‌یافت، این بار در چارچوب متصلب تعاریف این‌همان و وحدت‌بخش عقلانی، تا ابژه‌ای فاقد معنا و همچنان سرشار از صفات فرافکنی‌شده تقلیل یافت. اسطوره و دین در تقابل با روشنگری، یا حذف شدند و یا عقلانی. هر آنچه به مقاومت برخاست گویی بذر عقلانیت را در خود می‌کاشت زیرا که دیری نمی‌پایید، تا به سبب مرگ خود، و یا به جبر بقا، با تن دادن به همان اسلوب‌های عقلانی، به نوعی بر حقانیت این

افسانه‌ای و از اخلاف عقلی و مفهومی آن‌ها پاک شده است برخوردار از تالو امری طبیعی، اکنون، واجد همان سرشت تابناک و منوری می‌شود که جهان باستان به ارواح نسبت می‌داد.^۲ روشنگری که رجعت به انسان و افسون‌زدایی از دیدگان بشر را غایت می‌انگاشت، در مسیر استیلا، افسونی نو بر فاهمه بشر چیره کرد و عقلانیت شکاک، نقاد و رهایی‌بخش، در دوگانه‌ی کارکردی و غیرکارکردی خلاصه شد و نظامی منطقی را به مثابه الاهیاتی زمینی و مادی مسلط ساخت. آرمان آوانگارد و عقلانی‌روشنگری که اصالت را از آن انسانی عاقل و شناساگر می‌دانست و بر آن بود تا با جان‌زدایی از اشیاء و تقدس‌زدایی از ایده‌ها، نسبت سوژه و ابژه را که به سبب

روشنگری که برای رهایی آمده بود و قرار بود مارا از صغارت خویش به در آورد، خود مارا به بند کشید و اینبار، اصول و منطق فرمالیستی حاکم بود که بی‌رحمانه، جزء به جزء حیات مارا نظاره و اداره

می‌کرد

فرد به گره‌گاه واکنش‌های متعارف و رفتارهایی که عملاً از او انتظار می‌رود فروکاسته می‌شود.

جان‌گرایی به اشیاء روح بخشیده بود، در حالی که صنعت‌گرایی روح آدمیان را به اشیاء بدل می‌کند

فرافکنی وارون شده بود را به جایگاه حقیقی آن (یعنی تسلط سوژه بر ابژه) بازگرداند، تقدس را از سوپژکتیویته نیز زدود و بشر را همچون دیگر «چیز»ها به سلطه درآورد. «سلطه‌ی جهانی بر طبیعت علیه خود سوژه متفکر وارد عمل می‌شود و هیچ چیز از او باقی نمی‌ماند، مگر همان «من می‌اندیشم»^۳ همواره یکسان که باید همه‌ی افکار و تصورات مرا همراهی کند. سوژه و ابژه هر دو عقیم می‌شوند ... تساوی ذهن و جهان عاقبت حل و فصل می‌شود، اما فقط به این معنا که هر دو طرف این تساوی خط می‌خورند و تقلیل تفکر به ابزار یا دستگاه ریاضی جهان را محکوم می‌کند تا ملاک و معیار

سنجش خویش باشد.^۳ معرفت معنایی نو می‌یابد. دیگر ذاتی در ابژه‌ها متصور نیست که فهم شود. از دل عقلانیت مخدوش و زخم خورده، پوزیتیویسم سربرمی‌آرد که فهم را دیگر واقعی نمی‌گذارد و از جهان صرفاً آنچه برای ماست را تبیین می‌کند. بدین معنی که دیگر تحلیل و تفسیر با واسطه‌ی پدیده‌ها به جهت فهم آنان در پیوست با معناها و دلالت‌های تاریخی و اجتماعی در نظر نیست و تنها تبیین الگوهای قابل پیشبینی در نسبت‌های زمانی و مکانی بین داده‌های بی‌واسطه، آن هم به جهت تسهیل فرآیند سلطه بر طبیعت، اهمیت می‌یابد. یا آن‌گونه که وبر تدقیق می‌کند: «در پژوهش اثباتی (factual) پدیده‌ها، به جای فهم یک پدیده، بر پوشاندن آن با داده‌های آماری تمرکز می‌شود.»^۴ در این نظام شناختی نو، انسان نیز در کمیت‌ها کیفیت می‌یابد. محاسبه موفقیت و شکست بشر در گروهی کارکردی یا غیرکارکردی بودن فرد در نظام تولیدمحور و سلطه‌جوی حاکم ممکن می‌شود و همه‌ی ابعاد حیات اجتماعی در قوانین تولید و سلطه تنیده می‌شود. ادیان در سایه‌ی فراگیر شدن علم و آموزش ساختاری سلسله‌مراتبی، و شیوه‌ی تولید نیز با توسعه‌ی تکنولوژی برای تسهیل بهره‌داری از انسان و طبیعت، عقلانی می‌شوند و هنر نیز، از موسیقی تا معماری، در اسلوب الگوهای منطقی اروپایی بازتعریف می‌شود. چارچوب رفتاری عقلانی بازتعریف شده بر مبنای کارکرد، پروتکلی از رفتارهای قاعده‌مند را در راستای تضمین بیشینه‌سازی تولید منتج از این ساختار به بشر تحمیل می‌کند. «فرد به گره‌گاه واکنش‌های متعارف و رفتارهایی که عملاً از او انتظار می‌رود فروکاسته می‌شود. جان‌گرایی به اشیاء روح بخشیده بود، در حالی که صنعت‌گرایی روح آدمیان را به اشیاء بدل می‌کند. دستگاه اقتصادی جامعه، به صورتی خودکار، حتی مقدم بر برنامه‌ریزی جامع، کالاها را به ارزش‌هایی مجهز می‌کند که چگونگی رفتار بشری را تعیین می‌کند... از طریق عوامل بی‌شمار تولید انبوه و فرهنگ مبتنی بر آن، رفتار استاندارد به منزله‌ی یگانه رفتار طبیعی، عقلانی و قابل احترام بر فرد تحمیل می‌شود ... ملاک سنجش او [فرد] صیانت نفس است، سازگاری موفق یا ناموفق با کارکرد عینی مختص به او و الگوهایی که برای این کارکرد تعیین شده است.»^۵

این نظام بوروکراتیک کاملاً عقلانی بسط یافته، خود را مکرراً در سطوح مختلف اجتماعی بازتولید و مستحکم می‌کند. در هر

حوزه‌ای، بر مبنای مقتضیات آن حوزه، الگویی مشخص، مقصدی تعریف شده و معیارهای کمی معینی برای ارزیابی و حفظ سلطه خلق می‌کند. «هر حوزه مواد و مصالح خاصی دارد، و فضا و زمان بارزی دارد که آن‌ها را به یکدیگر متصل می‌سازد. همچنین هر حوزه‌ای به آینده‌ای معطوف است و جهان خیالی خودش را شامل می‌شود، وعده و تصویر خودش از رضایت و موفقیت، و امکانات خاص خودش برای امر لذت.»^۱ این آینده‌ی خیالی مطلوب و الگوی مشخص وصول به آن نتیجه‌ی دقیقی برای ارزیابی تک تک افراد در نسبت با استاندارد به دست می‌دهد. از طرفی، به سبب روابط درونی موجود بین سطوح متفاوت نظام‌های سلسله‌مراتبی عقلانی، فرد ناچاراً برای حفظ جایگاه خود، می‌بایست در تمامی سطوح تبعیت کند. هم‌پوشانی پیچیده‌ی این نظام‌ها در راستای تحقق

مدرنیسم بر آن بود تا زنجیرهای تعصب و بندگی را از دستان بشر بیاندازد. اما اینکه امروز نیز خود را در غل و زنجیر دیگری می‌یابیم، ریشه در یک فراموشی بزرگ دارد:

نقد!

تولید بیشینه، از خانواده تا مدرسه و نظام اقتصادی، چنان انضباطی و عقلانی است که شکست یا سرپیچی در یکی از این نظام‌ها، موقعیت مستقر فرد را در سایر نظام‌ها معین می‌کند. توفیق فرد در نظام سلسله‌مراتبی آموزش، به فرد کمک می‌کند تا دنیای کار از نقطه بالاتری آغاز کند و از سوی دیگر در نظام ارزش‌گذاری خانواده، فرزندان موفق‌تر جایگاه بالاتری می‌یابند. نکته اینجاست که توفیق در فعالیت اقتصادی نیز به سبب قرابت خود با غایت اصلی، تولید، موقعیت مستقر فرد را در سایر ساختارها را نیز تحت تأثیر خود ارتقا می‌بخشد. زیبایی و زشتی، خیر و شر، حق و باطل تنها در گرو نسبت خود با امر تولید معنا می‌یابند. افرادی که به سبب موقعیت‌ها و تجربه‌های زیستی متمایز خود به هر نحوی از ادغام بهینه در این ساختار عاجز می‌شوند، به سرعت توسط اذهان تحت سلطه طرد شده و در قالب ابن‌زمالیته به گونه‌های مختلف حذف می‌گردند. بیمارستان‌های روانی، زندان‌ها و دارالتأدیب‌ها در صورت امکان، افراد ابن‌رمال را هضم و پسماندی استاندارد و مطلوب برای نظام تولید پس می‌دهند و ساختار نیز از سوی

یادداشت‌ها

۱ سیرن یاسایرن یا نیمف دریایی در اساطیر یونان، گاهی به صورت موجودی با بدن یک پرنده و سر یک زن، و در سایر موارد به شکل تنها یک زن تصویر شده‌است. آن‌ها سه نیمف دریایی بودند که ملوانان را با آوازه‌های احساس‌برانگیز خود طلسم کرده و به کام مرگ می‌کشاندند.

۲ دیالکتیک روشنگری، ماکس هورکهایمر و تئودور آدرنو (مفهوم روشنگری)، ترجمه ی مراد فرهادپور

۳ همان

۴ روش‌شناسی علوم اجتماعی، ماکس وبر، ترجمه‌ی حسن چاوشیان

۵ دیالکتیک روشنگری، ماکس هورکهایمر و تئودور آدرنو (مفهوم روشنگری)، ترجمه ی مراد فرهادپور

۶ مطالعات فرهنگی، سیمون دیورینگ، ترجمه‌ی شهریار وقعی‌پور

دیگر، با تأکید بر قداست استاندارد، راه را به نحوی صوری برای وصول به استاندارد هموار می‌کند. کلاس‌های فوق برنامه گران قیمت برای آزمون‌های آموزشی، بنگاه‌های آموزشی که نام دانشگاه را یدک می‌کشند، جراحی‌های زیبایی و صنعت لوازم آرایشی، صنعت پررونق «خدمات» جنسی، کتاب‌ها و کلاس‌های پرطرفدار «چگونه موفق شویم» و «چگونه در ۱۰۰ روز ثروتمند شویم»، همگی محصولات گران و پرفروشی است که این ساختار عقلانی با توصل به آن‌ها از الگوهای هژمونیک استاندارد سود استخراج می‌کند.

اما مقصود راقم این سطور، صرفاً شرح مصائب نیست. چشم گشودن بر فریب‌های صنعت فرهنگ‌سازی که حول این امر قدسی (عقلانیت) شکل گرفته است مسیری را در برابر ما نمایان می‌کند که با مسئولیتی ضروری و تاریخی گره خورده است. بس ساده‌لوحانه است که هرآنچه تا کنون گفته شد را به دشمنانی فرضی تحت عناوین مختلف همچون غرب، حاکمیت و یا مدرنیسم حواله کرد. این سازه عقلانی نمی‌تواند کراهت خود را از خود مفهوم عقلانیت به ارث برده باشد. بالعکس، اضمحلال مفهوم اساسی در فلسفه روشنگری عصر رنسانس، انحطاط عقل را رقم زد. عقلانیت در غرب ظهور کرد و مدرنیسم بر آن بود تا زنجیرهای تعصب و بندگی را از دستان بشر بیاندازد. اما اینکه امروز نیز خود را در غل و زنجیر دیگری می‌یابیم، ریشه در یک فراموشی بزرگ دارد. فراموش کردن آنچه عقلانیت و روشنگری از زهدان آن نمو یافت، نقد، کپرنیک را به خورشید مرکزی رساند و هیوم را به جان ایده‌آلیست‌ها انداخت و کانت را از چرت جزمی‌اش بیدار کرد. نقد مارکس بر پیکره‌ی ساختار اقتصادی تاخت و نقد دورکیم در تقابل با مارکس و اندیشه‌ی انقلابی، جامعه‌شناسی کارکردگرای محافظه‌کار را صورت‌بندی کرد. وبر در نقد مارکس، مارکسیسم را بسط داد و منشأ سرمایه‌داری را تا کنه باورهای دینی و فرهنگی رصد کرد و هابیک با نقد سوسیالیسم، قهرمان بازار آزاد و اقتصاد غیردولتی شد. آنچه در تار و پود این اُدیسه‌ی سرشار از پهلوانی متافیزیک بشر متبلور است، عنصر رهایی‌بخش نقد است. در این دیالکتیک همواره پیش‌رونده آنچه محرک است جز نقد نیست. قطعه‌ی معنابخش و گمشده‌ی پازل این ساختار عقلانی مستبد و بهره‌کش نقد است و مسئولیت اجتماعی ما نیز به احیای مجدد این تنها امر مطلقاً عقلانی^۱ ایجاب می‌کند.

گفت‌وگو، گوهر گم‌گشته‌ی روزگار ما

حمید نظری

دانشگاه علامه طباطبایی

حذف همین نهادهای میانجی‌ای که از آن صحبت شد می‌داند. او در یادداشتی نوشته بود حکومت ماکرون میانجی‌گری‌های اجتماعی را حذف کرده و امروز این شورش‌ها دامن او را گرفته است. جلیقه‌زرها نیز به سینه‌ی نمایندگی و وساطت جناح‌های راست و چپ در مقام جایگاه‌هایی برای پیش برد میانجی‌گری تعارض مزبور دست رد می‌زنند. باید تاکید کرد که راه جایگزین بسیاری از دولت‌ها در چنین شرایطی، ایجاد نهادهایی است که به صورت دستوری و دست‌نشانده ایجاد شده‌اند تا این کمبود را به نفع دولت به اتمام برسانند، نمونه‌ی آن نیز حزب رستاخیز پهلوی دوم! اگر این اقدامات ابتدا قهر ملت را التیام دهد یا سرعت آن را کم کند اما طولی نمی‌کشد که نبود گفت‌وگوی واقعی، دوباره سر باز می‌کند. همانطور که پهلوی دوم مجبور به «شنیدن صدای انقلاب مردم» شد.

حذف جنبش‌های دانشجویی، سندیکاهای کارگری بیرون از دولت، فعالان مدنی مانند فعالان محیط زیست و... احتمالا به تشدید قهر ملت و دولت، تمامیت‌خواهی دولت و افزایش خشونت دولت نسبت به ملت می‌انجامد. تاریخ نیز این درس را به ما و به حاکمان تمامیت‌خواه و دیکتاتور داده است که ورود به این مسیر چه نتایجی را به دنبال دارد. وقتی فعالیت سیاسی آزاد، ممنوع است؛ گروه‌های سیاسی ناچارند یا از صحنه سیاسی دست کم به طور موقت بیرون بروند یا زیرزمینی شوند. به قول آصف بیات در کتاب «زندگی همچون سیاست»؛ همه‌ی جنبش‌های چریکی منطقه، از فدائیان خلق پیش از انقلاب ایران گرفته تا مقاومت ملی الجزایر به این دلیل که فعالیت سیاسی آزاد و قانونی ممنوع بود به انقلابی‌گری همراه با خشونت روی آوردند. سرکوب و مخفی‌کاری مانع از ارتباط آزاد و مناظره باز در درون جوامع است که یا به نابودی اهداف و انتظارات و به ناهماهنگی می‌انجامد یا به تمایلات خودکامه آشکار و شخص‌محوری مطلقه. پس حذف نهادهای میانجی نه تنها برای محذوفان بلکه برای حذف‌کنندگان هم نتیجه‌ی مطلوبی ندارد! کنار رفتن این نهادها، راه گفت‌وگو را می‌بندد و خشونت را جایگزین می‌کند، خشونتی که چه از سوی دولت و چه از سوی ملت هر دو به یک اندازه خانمان‌سوز است.

اگر نگوییم زندگی اجتماعی ما حول «گفت‌وگوها» شکل پیدا کرده، نقش بی‌بدیل آن در به جریان انداختن حیات اجتماعی و انسانی، غیر قابل کتمان است. نه تنها گفت‌وگو است که دستگاه معنایی و جهان درونی ما را می‌سازد بلکه هویت اجتماعی ما نیز به این عنصر پیوند خورده است. فرایندهای اندیشیدن و تفکر کردن و همچنین معنا کردن هویت‌مان، راهی جز دستگاه «زبان» ندارد. گفت‌وگو محدود به «شنیدن» و «به زبان جاری ساختن کلمات» نیست. تکامل زندگی بشری در گرو دیالوگ است؛ دیالوگ میان تضادها، دیالوگ میان نیازها و... زندگی سیاسی ما نیز تحت تاثیر این عنصر قرار دارد. هابرماس، اندیشمند آلمانی، راه‌هایی را نوعی از گفت‌وگو می‌داند که بدون اعمال قدرت، انحراف و تسلط هر یک از طرفین صورت می‌پذیرد و به حصول توافق ختم می‌شود. او حوزه‌ی عمومی را جایی برای اجرای این گفت‌وگوها می‌داند که قلمروای از زندگی اجتماعی ماست که در آن چیزی شبیه به افکار عمومی می‌تواند شکل بگیرد. اولاً دسترسی به این قلمرو برای تمامی شهروندان تضمین شده است. ثانياً در این فضای بحث، آنچه مهم است «استدلالات بهتر» و نه هیچ چیز دیگر مانند زور. نهادهای واسطه‌ای بین دولت و ملت، در حالت ایده‌آل، نقش میانجی و تعاملی بر عهده دارند تا با بنا کردن «گفت‌وگو» بین دولت و ملت، نه تنها درکی متقابل، بلکه تضاربی از منافع را به ثمر بیاورند. نهادهای میانجی هستند که مطالبات و حق‌های ملت را از دولت می‌خواهند و موانع دولت را برای ملت قابل درک می‌سازند. حذف این نهادها در گام اول بی‌شک به ملت آسیب می‌زند، چراکه ابزارهای سلطه و قدرت، دست دولت است. فقدان این نهادها است که راه «دیکتاتوری» را برای حاکمانی که از گفت‌وگو فراری‌اند باز می‌کند (البته حذف این نهادها نیز غالباً توسط خود حاکمان صورت می‌گیرد). حذف نهادهای میانجی یعنی حذف گفت‌وگوی ملت و دولت، حذف این پل ارتباطی یعنی حذف مشروعیت حاکمیت و قهر ملت با دولت. با حذف مشروعیت دولت و قهر ملت با دولت است که باید هر لحظه منتظر اتفاقات پیش‌بینی نشده‌ای باشیم. آنتونیو نگری، اندیشمند ایتالیایی معاصر دلیل شورش جلیقه‌زدهای فرانسه را

حذف جنبش‌های

دانشجویی،

سندیکاهای کارگری

بیرون از دولت، فعالان

مدنی مانند فعالان

محیط زیست، احتمالاً

به تشدید قهر ملت و

دولت، تمامیت‌خواهی

دولت و افزایش

خشونت دولت نسبت

به ملت می‌انجامد



گاهنامه‌ی دانشجویی سیاسی، اجتماعی و فرهنگی
شماره دوم فروردین ۱۳۹۸

https://t.me/enkar_enkar 

مدیرمسئول صاحب امتیاز و سردبیر: فاطمه مهدوی